



## تغییر کرسی بلادشاپور از شهر جومه به شهر دهدشت در دوران صفویه رحمان رجبی بهشت آباد

کارشناس ارشد پرستاری مراقبت ویژه، بیمارستان امام خمینی دهدشت، دانشگاه علوم پزشکی یاسوج، یاسوج، ایران.

### چکیده

از شهر «جومه» مرکز بلادشاپور، که توسط شاپور اول ساسانی بنیان گذاشته شد، یاد شده است. جومه از آن زمان تا دوران حکومت دیلمیان، سلجوقیان، اتابکان لر، آل مظفر، تیموریان و صفویان مأمور و مرکز بلادشاپور بود. هدف از این مطالعه پاسخ به این سؤال است که تغییر کرسی بلادشاپور از شهر جومه به شهر دهدشت در دوران صفویه در چه زمانی صورت گرفته است؟ در این مطالعه از متون، مقالات علمی، وبگاه‌های اینترنتی و بررسی‌های میدانی استفاده گردیده است. نتایج حاصله نشان می‌دهد که در دوران شاه عباس اول از طرف قزلباشان (حکام کوه گیلویه) نافرمانی‌ها و خودسری علیه حکومت صفوی و از طرف مردم شورش‌هایی صورت گرفته بود. بنابراین الله‌وردیخان به دستور شاه عباس پس از سرکوب قزلباشان و شورش‌ها، کوه گیلویه را ضمیمه فارس کرد و دارالحکومه بیگلربیگی کوه گیلویه را از ایذه (مال‌امیر) به دهدشت بین سالهای ۱۰۰۴ تا ۱۰۰۵ انتقال داد و شانس پایتختی دوباره را از شهر جومه گرفت و دهدشت هم مرکز بیگلربیگی کوه گیلویه و هم مرکز بلادشاپور شد. **کلید واژه‌ها:** جومه، بلادشاپور، دهدشت، ایذه، صفویه.



## مقدمه

شهر جومه بین سالهای ۲۴۰ میلادی تا ۲۷۲ میلادی توسط شاپور اول ساسانی بنیان گذاشته شد. اما در گذشته شهرهای عجم را بیشتر به نام بنیانگذاران آنها می نامیدند و شهر جومه تا دوران دیلمیان به این نام و مرکز بلادشاپور خوانده می شد، بنابراین شهر جومه نام بلادشاپور را به خود گرفته است، و در دوران سلجوقی به این نام خوانده می شد که تا این دوره جزو ولایت فارس بوده است و در دوران اتابک هزار اسف به لرستان ضمیمه شد و پایتخت لرستان بزرگ، شهر «مال امیر» (ایذه) بود. به گفته خود نویسندگان تاریخ، نام مناطق و بعضی از شهرهای مشهور و دارای منبر و مسجد آدینه و مکانهای مذهبی، نظامی، سیاسی و اقتصادی مهم را یادآور می شدند، بنابراین پادشاهان برای تغییرات سیاسی و به انقیاد کشیدن حاکمان محلی، مراکز مهمی مانند شهر ایذه (مال امیر) را فتح می کردند و خود به خود شهرهای تابعه آن تسلیم خواسته های فاتحان می شدند. شهر جومه جزو جغرافیای لرستان بزرگ بود و سرنوشت مشترکی با آن داشت و این شهر در دوران سلجوقیان، اتابکان لر، مغولان، ال مظفر، امیر تیمور گورکان تا دوران صفویه مأمور، آباد و به بلادشاپور معروف بود (رجبی بهشت آباد، ۱۳۹۸: ۱۶).

هاینس گاوبه معتقد است که تقریباً بین سالهای ۴۵۰/۱۰۵۸ و ۴۹۰/۱۰۹۶ می توان احتمال داد که جومه همانطوری که اشاره شد، مرکز استان ارجان بوده باشد و آن محل تا پایان دوره C (دوره سلجوقیان و مغولها) (قرن ۱۱-۱۴ میلادی) هم مرکز اصلی بلادشاپور بوده است و جانشین دوره بعدی آن دهدشت است (گاوبه، ۱۳۷۷: ۱۰۷-۱۰۸). که این مهم را حسینی میرک نویسنده دوران صفویه (۱۰۸۲ ه.ق) تأیید می نماید: «بلادشاپور را شاپور بنا نهاد که زمانی یک شهر بزرگ بود. اکنون این شهر باستانی بصورت ویرانه ایست، اما شهر جدید در موقعیت خوبی هست و... (حسینی میرک، ۱۳۸۵: ۹-۱۷). این تعریف حسینی که بصورت تمجیدی در اثر وی بچشم می خورد، بوسیله آثار باستانی فراوان و با ویرانه های بزرگ و خانه هایی که در ناحیه دهدشت بصورت خوبی بنا گردیده اند نیز تأیید می شود (گاوبه، ۱۳۷۷: ۱۴۸). دهدشت که در سایه کلمه «شهر جدید» حسینی پنهان می گردد و شهر قدیمی جومه (=یدنک) بود (گاوبه، ۱۳۷۷: ۱۴۷-۱۴۹).

از آنجایی که معرفت تاریخی در گذشته های دور تاریخی ریشه دارد و شناخت دقیق و واقعی ایران امروز نیز بی نیاز از بررسی جریان تاریخی فرهنگ این سرزمین نیست. محقق بر آن شد، با استفاده از متون و مقالات و بررسی های میدانی «تغییر کرسی بلادشاپور از شهر جومه به شهر دهدشت در دوران صفویه» را بررسی نماید، تا گامی مثبت جهت شناخت کمک بررسی دقیق مطالعات زبان، ادبیات، فرهنگ و تاریخ ایران زمین باشد.

## ظهور دولت صفویه

بعد از انقراض تیموریان در ایران سلسله صفویان بدست شاه اسماعیل اول در سال ۹۰۷ قمری تاسیس و ایشان در تبریز تاج گذاری نمود و مذهب رسمی کشور را شیعه اثنی العشری اعلام کرد. پادشاهی صفویه به همت مریدان طریقت صفوی

۱ - دوره A عهد ساسانیان (قرن ۳-۷) میلادی. دوره B عصر کلاسیک اسلامی (از قرن ۷-۱۱) میلادی. دوره C دوره سلجوقیان و مغولها (قرن ۱۱-۱۴) میلادی. دوره D تا پایان حکومت صفویه (قرن ۱۴-۱۸) میلادی.



و ترکمن‌ها (قزلباش‌ها) از جمله: قبایل «بای‌بورتلو، استاجلو، شاملو، روملو، تکه‌لو، ذوالقدر، افشار، قاجار و ورساق» که بیشتر از آناتولی و سوریه به مدد شاه اسماعیل آمده بودند بنیاد شد (راجر سیوری، ۱۳۹۳: ۱-۲۵).

ترکمن‌های قزلباش برای پاداش خدماتی که در راه آرمان صفویه انجام دادند، خواستار تصدی پست‌ها و منصب‌های اصلی و کلیدی دولت صفوی بودند و آنها در این راه سعی بسیار نمودند و سه مقام از پنج مقام اصلی دولت را تصاحب نمودند؛ از جمله مقام جدید وکیل «نفس نفیس» همایون که بعد از پادشاه قدرتمندترین فرد در دولت است و بالطبع دو مقام ارشد نظامی یعنی «امیرالامرای» یا فرماندهی کل سپاه و «قورچی باشی گری» (فرمانده هنگ عشایری و جانشین امیرالامرا) به صاحب منصبان قزلباش رسید و ایرانیان صاحب مقام‌های صدارت و وزارت شدند (راجر سیوری، ۱۳۹۳: ۳۲-۳۳). بنابراین قزلباشان یک خودبرتربینی نسبت به ایرانیان داشتند. عباراتی چون قلمرو قزلباش، دولت قزلباش و مملکت قزلباش برای توصیف دولت صفوی این را کاملاً آشکار می‌کند و همچنین از شاه نیز معمولاً با عنوان پادشاه قزلباش یاد می‌شد که ظاهراً رعایای ایرانی شاه را مستثنی می‌سازد.

حدود ده سال طول کشید تا شاه اسماعیل بقیه ایران و حتی بغداد را فتح نماید در طول مدت سلطنت شاه اسماعیل وجود تضاد بین دو عنصر قزلباش و تاجیک (ایرانیان) مشهود بود و شاه آن را به خوبی لمس نمود. از آنجاییکه ترکمن‌ها (قزلباش) تاثیرگذار عمده‌ی به قدرت رساندن سلسله صفویان بودند و آنها در بسیاری موارد از خارج مرزهای ایران آمدند، برخورد بین این دو عنصر غیر قابل اجتناب بود؛ زیرا همانطوری که مینورسکی می‌گوید: «قزلباش‌ها جایی در میراث ملی ایران نداشتند. ترکمن‌ها و ایرانیان چون روغن و آب به آسانی با هم نمی‌آمیختند و خصوصیات دوگانه جمعیت تاثیر عمیقی هم بر سپاه و هم بر نهاد اجرایی کشور می‌گذاشت» (راجر سیوری، ۱۳۹۳: ۳۰).

شاه اسماعیل که با این اوضاع پیچیده برخورد کرد، در آخرین دهه حکومت خود حرکتی جهت کاهش قدرت و نفوذ قزلباشان در امور دولتی انجام داد. از جمله: تغییری در موقعیت مقام وکیل نفس نفیس بوجود آورد و از سال ۹۱۳-۹۱۴ قمری به بعد شاه هیچ امیر قزلباشی را به این مقام بالا منصوب نکرده بود. از سال ۹۲۰ قمری به بعد تغییر ظریفی در ماهیت این مکان بوجود آمد. به این معنی که گرایش بر این بود که بر مقام خاص وکیل به عنوان نایب شاه تاکید کمتری ورزیده شود و وکیل صرفاً رئیس دیوان سالاری، یا به دیگر سخن، وزیر به شمار آید (راجر سیوری، ۱۳۹۳: ۴۸-۴۹).

شاه اسماعیل همچنین گامهایی در جهت کاهش قدرت مقام امیرالامرای یا فرماندهی کل برداشت، که یکی دیگر از مقامات عمده دولتی بود که قزلباش‌ها در اختیار داشتند. در سال ۹۱۵ قمری حسین بیگ که شاملو از مقام امیرالامرای برکنار شد. اسماعیل یکی دیگر از سران ارشد قزلباش را به جانشینی وی انتخاب نکرد بلکه صاحب منصب گمنامی به نام محمدبیگ استاجلو را که مقام نسبتاً حقیر سفره‌چی را بر عهده داشت به این مقام برگزید. برای آنکه موقعیت اجتماعی محمدبیگ مناسب با مقامش به عنوان فرمانده کل باشد به درجه سلطانی ارتقا یافت و لقب چایان سلطان را دریافت کرد (همان).





آنچه باز هم اهمیت بیشتری دارد این است که چایان سلطان نه تنها صاحب مقام حسین بیگ که شاملو شد بلکه «اولکه» (منطقه ایلیاتی) و رعایای او را صاحب شد. این عمل شاه بر ریشه تشکیلات قبایلی قزلباش ضربه زد. قبایل بزرگ قزلباش که او یماق نامیده می شدند به هشت تا نه طایفه تقسیم می شدند و اساس روحیه جنگندگی آنها، وفاداری قبایلی شدید بود (تعصب او یماقیت یا تعصب قزلباشیت). برای امیرالامرای جدید که یک استاجلو بود، برخورداری از قبیله شاملو، آنگونه که بالطبع از افراد خودش انتظار داشت، ناممکن بود. ظاهراً این حرکت از دیدگاه اسماعیل موفق بود؛ زیرا با وصف آنکه چایان سلطان این مقام را تا زمان مرگ (۹۲۹ قمری) دارا بود دیگر هیچ اشاره ای مهمی به وی نمی شود. اهمیت ویژه این عمل شاه اسماعیل آن است که پیش درآمد روش هایی است که بعدها از سوی شاه عباس کبیر برای تهدید قدرت قزلباش ها به کار گرفته شد (همان).

بنابراین تا زمان شاه اسماعیل اول تقسیمات کشوری صورت نگرفته است و مشغول رتق و فتق کشور تازه تاسیس بود و اعتقاد بر این است که تقسیمات فضای کشوری در دوران شاه طهماسب صورت گرفته و بیگلربیگی کوه گیلویه توسط ایل افشار اداره می شد. از نیمه دوم سده هشتم (پایان حکومت ایلخانان) تا اوایل سده دهم (آغاز حکومت صفویه) به علت فقدان حکومت متمرکز در ایران، تقسیمات کشوری نظام یافته ای وجود نداشته است. در دوره صفوی (ح ۹۰۶-۱۱۴۸) ایران به چهار ولایت (عربستان، لرستان فیلی، گرجستان، کردستان) و سیزده بیگلربیگی (قندهار، شروان، هرات، آذربایجان، چخورسغد، قره باغ و گنجه، استرآباد، کوه گیلویه، کرمان، مروشاهجان، قلمرو علی شکر، مشهد مقدس معلی و دارالسلطنه قزوین) تقسیم می شد (میرزاسمیعا، ۱۳۶۸: ۴-۵). در قرن یازدهم، اداره امور دیوانی با بیگلربیگیان بود که قدرت اداری و نظامی، یعنی فرماندهی قشون محلی، را در دست داشتند (میرزا سمیعا، ۱۳۶۸: ۵؛ پیگولوسکایا و دیگران، ۱۳۶۳: ۵۵۰) و در این زمان شهر جومه در جغرافیای بیگلربیگی کوه گیلویه قرار داشت.

### جغرافیای کوه گیلویه در دوران صفویه

در کتاب فارسنامه ناصری آمده است: «بلوک کوه گیلویه ناحیه وسیعی هست مشتمل بر نواحی سردسیر که در شب های آواخر تابستان آبهای کم و ایستاده یخ بندد مانند صحرای رون و گرمسیر که در چهار ماه از سال هر روز باد گرم وزد و نخل و لیمو و نارنج و گنار را به نیکویی پروراند و این بلوک در میان شمال و مغرب شیراز است. درازی آن از قریه «نارمه» تل خسروی از ناحیه بویراحمد تا قریه «شیرونک»، از ناحیه لیراوی دشت هشتاد و چهار فرسخ پهنای آن از قریه «انا» ناحیه باوی تا قریه «ابوالفارس» ناحیه حومه بهبهان سی و شش فرسخ است و محدود است از جانب مشرق به نواحی ممسنی و بلوک دزگرد. نواحی سرحد شش ناحیه: از طرف شمال به نواحی بختیاری، از طرف مغرب به بلوک رامهرمز و نواحی فلاحی، از سمت جنوب به دریای فارس و نواحی دشتستان و ماهور میلانی». و در تعریف دیگری نواحی کوه-گیلویه را به دو قسمت کلی تقسیم می کند: قسمت شرقی و شمالی را که وسیع تر و کوهستانی است «کوه گیلویه» یا «پشت کوه» و قسمت جنوبی و مغرب را «زیرکوه» یا «بهبهان» می نامند (حسینی فسایی، ۱۳۷۸/ج ۲: ۱۴۶۹-۱۴۶۷).



لیکن امام شوشتری می‌فرماید: در دوران ساسانیان به دنبال شهر ارجان به وسیله قباد ساسانی که به «قباد خوره» معروف شد، قسمت دشت آن به زیرکوه و قسمت کوهستانی آن که رم زمیگان نام داشت، به پشت کوه معروف گردید (امام شوشتری، ۱۳۳۱: ۱۸۳) در آغاز قرون اسلامی تمامی قسمت زیرکوه بواسطه آنکه در آن زمان لرها را گرد می‌نامیدند «بلادالاکراد کردستان»<sup>۲</sup> می‌خواندند (امام شوشتری، ۱۳۳۱: ۱۷۳) و در سده‌های بعد به دلیل بافت ایلاتی و عشایری که داشتند و با ورود افشارها و لرها تمامی منطقه پشت کوه و زیرکوه به کوه گیلویه معروف شد (روشنفکر، ۱۳۹۶: ۳۴) و ناحیه بلادشاپور در قسمت پشت کوه قرار دارد.

### قزلباشان پس از مرگ شاه اسماعیل اول

پس از مرگ شاه اسماعیل، قزلباشان تلاش نمودند که به جایگاه قبلی خود (پیش از اصلاحات شاه اسماعیل) برگردند و تلاش آنها نتیجه داد و از صغر سن شاه طهماسب بیشتری و بهترین استفاده را نمودند. طهماسب بزرگترین پسر شاه اسماعیل در ۲۶ ذیحجه ۹۱۹ قمری تولد یافت. بنابراین هنگامی که به جای پدر بر تخت نشست تنها ده سال و سه ماه داشت. قزلباشها به سرعت از وضع روند واگذاری سهم بیشتر پست‌های کلیدی که در اداره کشور به ایرانیان در دهه آخر سلطنت شاه اسماعیل داده می‌شد، جلوگیری کردند. آنان زمام دولت شاه طهماسب را بدست گرفتند و برای یک دهه قدرت شاه را تصاحب نمودند. یکی از سران قزلباش بنام «دیوسلطان روملو» دیگر امرا را به یک مجمع طوایف فرا خواند. در این مجمع دیوسلطان روملو وصیت‌نامه شاه متوفی (شاه اسماعیل) را مبنی بر انتصاب دیوسلطان به مقام امیرالامرای و للگی شاه طهماسب جوان ارائه داد. برای نشان دادن مقام نایب السلطنگی، لقب قدیمی اتابیک که توسط ترکان سلجوقی و حکمرانان ترکمن ایران در قرن نهم قمری به کار می‌رفت، از نو احیا شد. اغلب سران قبایل قزلباش موافقت کردند که دیوسلطان را رهبر و ریش سفید خود بشناسند (راجرسیوری، ۱۳۹۳: ۴۸-۴۹). در دربار شاه طهماسب «دیوسلطان روملو» بیشترین نفوذ را به خود و ترکمن‌ها اختصاص دادند. با این وجود اداره بیشتر ولایات از جمله اداره بیگلربیگی کوه گیلویه را به امرای قزلباش افشار دادند.

### افشارهای کوه گیلویه از زمان شاه طهماسب تا جلوس شاه عباس اول

«افشارها از زمان شاه طهماسب به حکومت کوه گیلویه دست یافتند و این زمان مقارن بود با صغر سن این پادشاه؛ از آن رو قبایل و ایلات در مناطقی که حضور داشتند به قدرت نمایی پرداختند. از جمله آنان افشارهای کوه گیلویه بودند (فاروق سومر، ۱۳۷۱: ۷۳). این خاندان در دست‌یابی به حکومت کوه گیلویه از فرصت زمانی و ضعف پادشاهی نهایت استفاده را بردند و توانستند بر کوه گیلویه مسلط شوند. رهبر بر این باور است که کوه گیلویه حداکثر از اوایل دوره طهماسب (۹۳۰ ه.ق) به حکام افشار و گذارگردید (رهبر، ۲۵۳۷: ۴۶). برای نخستین بار در آغاز حکومت شاه

<sup>۲</sup>- ایل‌گرایی که خود را از کردان فارس می‌دانند از دیرباز تاکنون ساکنان اصلی روستای کردستان هستند.

<sup>۳</sup>- کتاب کوه گیلویه در عصر صفوی «فصل چهارم» (روشنفکر، ۱۳۹۶: ۷۲-۹۰).



طهماسب، افشارها بر کوه گیلویه حاکم شدند در این زمان اغلب ایل افشار در حوالی کوه گیلویه سکونت داشتند. اولین حاکم افشاری کوه گیلویه که از او در منابع تاریخی نام می‌برند «الوندخان افشار» است که به هنگام سفر جنگی عراقین (۹۴۱ق.) با هزار جنگجو تحت فرمان خود و دو طویله اسب به حضور شاه طهماسب رسید و او را خوشحال ساخت (شیرازی، ۱۳۶۹: ۷۸. هدايت، ۱۳۳۹: ۵۶. رملو، ۱۳۷۴: ۳۲۸). الوندخان يك سال بعد به علت بروز نافرمانی‌های متعدد به دستور شاه طهماسب به قتل رسید و مقامش با لقب شاهرخ خان به محمدبیگ حسن سلطان اوغلی نوه منصور بیگ واگذار گردید (منشی، ۱۳۷۷: ۱۱). سال (۹۵۵ق.) محمود خان افشار، که به احتمال از نواده‌های منصور بیگ بود به سمت والی کوه گیلویه انتخاب گردید. او در سال (۹۵۴ق.) با تعداد کثیری سپاهیان به جنگ با رومیان (عثمانی) رفت و تعداد زیادی از آنان را کُشت (حسینی استرآبادی، ۱۳۶۴: ۷۳) و به نوشته منابع تاریخی وی سه هزار جنگجو تحت فرمان داشت و در این سال در مقابل سپاه عثمانی در تبریز قرار گرفت و هر روز در کنار اردوی عثمانی جماعتی را کشته و اسیر می‌نمود (قمی، ۱۳۵۹: ۷۳). سال بعد ۹۶۵ قمری (سی و پنجمین سال سلطنت شاه طهماسب) نام رستم بیگ افشار به عنوان حاکم کوه گیلویه در منابع آمده است. به دنبال نا آرامی‌های استرآباد و هجوم ترکمنان به آن منطقه، رستم خان افشار حاکم کوه گیلویه به همراه جمعی از سرداران، با سپاهیان تحت امر خود عازم استرآباد شدند و به دنبال آن ترکمنان متمرکز آن نواحی را متواری نمودند (رملو، ۱۳۷۴: ۴۴۶-۴۴۵، قمی، ۱۳۵۹: ۹۳۴) آخرین حاکم افشاری کوه گیلویه که در زمان شاه طهماسب از او یاد می‌گردد، خلیل خان افشار است. نام وی نخستین بار در حوادث سال (۹۷۵ق.) آمده است. در پی یاغی‌گری خان احمد در سال (۹۷۵ق.) در چهل و پنجمین سال سلطنت شاه طهماسب در لاهیجان، خلیل خان افشار حاکم کوه گیلویه با قورچیان و تفنگچیان از دارالسلطنه قزوین به سوی کوه‌های اشکور به جهت سرکوب خان احمد حرکت نمود (قمی، ۱۳۵۹: ۴۷۵). اسکندر بیگ منشی چون از امرای عصر شاه طهماسب سخن می‌راند می‌نویسد که خلیل خان افشار حاکم ایالت کوه گیلویه صاحب ده‌هزار خانوار افشار بود (منشی، ۱۳۷۷: ۲۲۵).

مرگ شاه طهماسب اول سبب ایجاد بحرانی ده ساله در حکومت صفوی گردید. این دوره ده ساله (یعنی از شاه اسماعیل دوم تا حاکمیت شاه‌عباس اول ۹۸۴-۹۹۵ق.) از دوره‌های بحران حکومت صفوی محسوب می‌شود که طی آن امرای قزلباش قدرت را در اختیار گرفتند. آنان با بهره‌برداری کامل از فقدان وجود پادشاهی قوی و ضعف حکومت مرکزی، هریک تلاش کردند تا فرد مورد نظر خود را بر اریکه سلطنت جای دهند.

امرای افشار کوه گیلویه از جمله قزلباشانی بودند که تلاش بسیار نمودند تا نفوذ بیشتری در دربار و حکومت مرکزی به دست آورند. در این دور فترت، خلیل خان افشار از محدود امرای قزلباش بود که در حوادث و وقایع مختلف نامش به میان آمده است. قدرت و نفوذ زیاد او به عنوان شخص محوری و تعیین کننده در حوادث و جریانات حکومت مرکزی باعث گردید که از او به عنوان شخص مقتدر و تصمیم گیرنده یاد شود. از منابع و شواهد تاریخی چنین بر می‌آید که خلیل خان افشار معروفترین و متنفذترین امیر افشاری بود که به عنوان حاکم کوه گیلویه انتخاب گردید.





با مرگ شاه طهماسب در سال (۹۸۴ه.ق) فرزندش اسماعیل میرزا (شاه اسماعیل دوم) جایگزین او گردید و خلیل خان افشار از اولین کسانی بود که با او بیعت کرد: «و روز دیگر خلیل خان افشار والی کوه گیلویه حلقه عبودیت شاه عالی منزلت در گوش کرده روی نیاز به آستان اقبال آشیان آورده در ایوان چهار ستون به شرف بساط بوسی مشرف گشت و سر به خط بندگی و قدم در دایره فرمانبرداری و قرب ده هزار تومان از نقد و جنس پیشکش نمود» (قمی، ۱۳۵۹: ۶۴۳-۶۴۴). این اقدام خلیل خان باعث شد تا شاه اسماعیل حاکمیت او بر کوه گیلویه را ابقا نماید.

مرگ شاه اسماعیل دوم اوضاع حکومت را آشفته تر کرد و امرای قزلباش میدان وسیعتری برای توسعه و بسط قدرت و نفوذ خود پیدا کردند که در این میان خلیل خان افشار نقش محوری ایفا کرده است. «بعضی از امرا، از جمله خلیل خان افشار حاکم کوه گیلویه باهم قسم یاد نموده یکدل و یکرو شده و به فرموده شاه، نواب بیگم و والده اش را از حرم محترم بیرون آورده به قتل رسانیدند» (قمی، ۱۳۵۹: ۶۶۳). با شروع سلطنت سلطان محمد پادشاه خدابنده (فرزند شاه طهماسب و پدر شاه عباس اول)، خلیل خان افشار در منصب خود به عنوان حاکم کوه گیلویه ابقا گردید (منشی، ۱۳۷۷: ۳۵۰).

خلیل خان علاوه بر حاکمیت کوه گیلویه، نفوذ و اقتدار خویش را همچنان در دربار حفظ کرده بود: «چون پادشاه کامکار (سلطان محمد شاه) در اوایل ماه ذی الحجه سال ۹۸۵ قمری به منزل شرف آباد رسید، شاهزاده پری خانم همشیره مکرّم شاه به استقبال برادر مبادرت نمود و چون به شهادت تمام اعیان و امراء باعث قتل شاهزاده سلطان حیدر میرزا و استقلال شاه اسماعیل شده بود، فرمان قضا جریان صادر کرده که خلیل خان حاکم کوه گیلویه آن مهد علیا را به قتل رساند و خلیل خان اطاعت کرده، آن ستوره را، روانه سفر آخرت نمود» (منشی، ۱۳۷۷: ۳۴۰، حسینی فسایی، ج ۱/۱۳۷۸: ۴۱۸).

خلیل خان افشار در این دوران چنان قدرت و جایگاهی پیدا نمود که در مواردی به عنوان امیر لشکریان حکومت نیز انجام وظیفه می کرد. در سال (۹۸۷ه.ق) «چون مرکب همایونی از دارالسلطنه تبریز نزول اجلال فرمود» خلیل خان افشار حاکم کوه گیلویه را امیر اردو و لشکریان قرار داد» (منشی، ۱۳۷۷: ۳۸۶). از القاب و عناوینی که برای خلیل خان ذکر شده است و در مورد دیگر حاکمان افشاری کوه گیلویه به کار نرفته است، لقب «بابا» می باشد که از جانب سلطان محمد میرزا به او عطا شده بود و همیشه از طرف شاه با این نام مورد خطاب قرار می گرفت (رهبرین، ۲۵۳۷: ۴۲).

شورش شاه اسماعیل دروغین (قلندر) در سال ۹۸۶ قمری در کوه گیلویه و بالا گرفتن کار او، خلیل خان افشار را مجبور کرد که خود به مقابله با او بپردازد، بنابراین با کسب اجازه از پادشاه، عازم منطقه کوه گیلویه گردید، ولی در جنگ با سپاهیان قلندر کشته شد (افواشته ای نظری، ۱۳۷۳: ۱۲۰، منشی، ۱۳۷۷: ۴۲۱).

مرگ خلیل خان افشار باعث از هم پاشیدگی قدرت افشارها گردید و بعد از آن نتوانستند قدرت گذشته خود را احیاء نمایند. به دنبال مرگ خلیل خان، اسکندر بیگ برادرزاده او از جانب شاه محمد با عنوان خانی به سمت والی کوه گیلویه انتخاب شد (منشی، ۱۳۷۷: ۴۳۱، سومر فاروق، ۱۳۷۱: ۱۵۹). اما شورش قلندر چنان صدمه ای به افشارها وارد آورد که هیچ وقت جبران نشد. افشارها بعد از این رویداد به دو گروه تقسیم شدند: گروهی پیرامون شاه قلی بیگ پسر خلیل خان گرد



آمدند و گروهی دیگر پیرامون اسکندر خان جمع شدند، سرانجام شاه قلی بیگ با کشتن اسکندر خان خود را حاکم کوه گیلویه اعلام کرد؛ اما حسن بیگ اوغلی یکی از نزدیکان او به مقابله با وی برخاست و با ادعای خانی، قسمتی از کوه گیلویه را بدست گرفت (سومر فاروق، ۱۳۷۱: ۱۶۰). بعد از خلیل خان این وضعیت دو دستگی و تشنج در منطقه کوه-گیلویه تا روی کار آمدن شاه عباس اول تداوم داشت.

### در زمان شاه عباس اول غلامان جایگزین قزلباشان شدند

اوضاعی که شاه عباس اول هنگام به سلطنت رسیدن در سال ۹۹۶ قمری با آن روبرو شد بسیار وخیم بود. در غرب و در شمال غربی، تقریباً تمام ولایاتی که در طول مرز امپراتوری عثمانی قرار داشت به اشغال عثمانیان درآمده بود، در شرق نیمی از ولایت خراسان مورد تاخت و تاز ازبکان بود. در صحنه داخلی، طی دوازده سالی که از مرگ شاه طهماسب گذشته بود، قدرت پادشاه به نحو فاحشی کاهش یافته بود، در واقع بعد از قتل ملکه به دست توطئه گران قزلباش در سال ۹۸۷ قمری، شاه و پسرش حمزه میرزا در ناتوانی کامل روزگار می گذرانیدند. نه تنها دسته بندی های قبیله ای قزلباش مجدداً به شکل حاد بروز کرده بود بلکه واقعه قتل میرزا سلمان نشان داد که دوگانگی بنیانی میان ترک و سلمان یا سلیمان و ایرانی در دولت صفوی همانقدر شدید است که هنگام تاسیس دولت در هشتاد سال قبل بود. در غیاب یک نیروی قدرتمند و مهار کننده، هریک از مقامات عمده دولتی تنها در فکر خود بود و نتیجه وضعی بود نزدیک به هرج و مرج کامل. خزانه در نتیجه اسراف و تبذیرهای محمدشاه خالی بود (راجر سیوری، ۱۳۹۳: ۷۴-۷۹).

با امکاناتی که در اختیار شاه عباس بود پرداختن همزمان به چنان مشکلات متعدد و خطیر امکان نداشت؛ بنابراین لازم بود اولویت ها مشخص شود. شاه عباس بلافاصله شم عمل گرایی را که یکی از خصوصیات برجسته اش بود نشان داد. اولویت هایی که او مشخص کرد به این ترتیب بود: نخست احیای امنیت داخلی و قانون و نظم، تجدید سازمان سپاه و اصلاح نظام مالی. دوم بیرون راندن ازبکان از خراسان. سوم باز پس گرفتن سرزمین های تحت اشغال عثمانی. شاه عباس برای آنکه در پرداختن به اوضاع داخلی دستش باز باشد و انضباط و روحیه نیروهای مسلح را احیا کند، و با این دیدگاه که در جبهه شرقی وضع تهاجمی بگیرد، در سال ۹۹۸ قمری به اقدام دردناک اما قاطعانه ای امضای پیمان صلح با عثمانیان دست زد که برخی از غنی ترین ولایات ایران را به دشمن واگذار می کرد: آذربایجان، قراباغ، گنجه، قراجه داغ، و بخش هایی از گرجستان، لرستان و کردستان. قبول چنین شرایط تحقیرآمیزی نشان دهنده ضعف و موقعیت شاه عباس هنگام رسیدن به سلطنت بود (همان).

مبرم ترین مسأله شاه عباس روشن کردن این موضوع برای سران قزلباش بود که گرچه آنها او را شاه کرده بودند، وی در نظر نداشت آلت دست آنها شود. شیوهی به تخت نشستن او از طریق کودتایی که پدرش یعنی فرمانروای قانونی را سرنگون کرده بود فی نفسه آشکار می کرد که اگر موافق میل قزلباش ها حکومت نمی کرد، شاید برای سرنگونی او نیز توطئه ای مشابهی ترتیب می دادند. حوادث سالهایی که طی آن شخصیت شاه عباس شکل گرفته بود او را نسبت به سران قزلباش سخت بی اعتماد کرده بود. در سال ۹۸۸-۹۸۹ قمری هنگامی که جوانتر از آن بود که نقش واقعی در موضوع





داشته باشد، از سوی گروهی از سران قزلباش در خراسان "شاه" خوانده شد؛ اگرچه خود هرگز نمی‌خواست به نقطه شورش علیه پدرش تبدیل شود. در مبارزه بین قیّمش علیقلی خان شاملو، که حاکم هرات و هدفش متحد ساختن همه سران قزلباش در خراسان به حمایت از عباس میرزا بود و مرشد قلی خان استاجلو که حاکم مشهد بود و جاه طلبی‌هایش اجازه نمی‌داد مقامی پایین‌تر از علیقلی خان را قبول کند، شاه‌عباس آلتی بی‌اراده بود. سرانجام در نبردی بین دو جناح در سال ۹۹۳ قمری افراد مرشد قلی خان، عباس را اسیر کردند و با پیروزی به مشهد آوردند. عباس در میان قبیله شاملو بزرگ شده بود و این سیر حوادث برایش نفرت آور بود. اسیر کننده او، مرشد قلی خان، نقش قیّم وی را بر عهده گرفت و با تکبر بسیار به خود لقب و کیل داد(همان).

شاه‌عباس به خاطر عدم وفاداری قزلباشان به دولت و دسته بندی تمایل به تنبیه آنان داشت. شاه‌عباس تصمیم به پس گرفتن موقعیت ممتاز آنها در کشور بود. چون یکی از پایه‌های قدرت پادشاهان صفوی اطاعت و سرسپردگی بی‌چون و چرای مریدان قزلباش از آنان بود که طریقت صفوی در میان آنان رنگ باخته بود و فقط منافع شخصی خود را جستجو می‌کردند و بنابراین کشور را به چنین روزی انداخته بودند(همان).

اما شاه‌عباس راه حلی برای جایگزینی قزلباشان در ارتش بدست آورد که وفادار به او و دولت صفوی باشند؛ او چرکس-ها (قرقیزها)، گرجیان و ارامنه را که غلامان شاه خوانده می‌شدند، بعد از پذیرش اسلام به جای قزلباشان برای خدمت در سپاه و بخش‌هایی از بیوتات سلطنتی تربیت می‌کرد. عبارت غلام شباهتی با «قاپی قوللری»-بندگان باب- در عثمانی را به خاطر می‌آورد؛ در واقع اصطلاح قوللر به زودی در میان صفویان رواج یافت. شاه‌عباس بلافاصله هنگ‌های متعددی از غلامان تشکیل داد که هسته یک ارتش دائمی بودند. در ایران اسلامی مفهوم یک ارتش دائمی فی‌نفسه یک ابتکار بود. طی دوران وسطای اسلامی ارتش‌ها بر مبنای قبیله‌ای در مواقع ضرورت فراهم می‌شدند و بسیج آنها کار بالنسبه طولانی و پر دردسری بود. فرمانروا که ممکن بود دسته کوچک نگهبان شخصی داشته باشد، می‌بایست مقام خود را با حیثیت شخصی و دیگر عواملی که اساس قدرتش را تشکیل می‌داد حفظ کند. شاه‌عباس با ایجاد هنگ‌های جدید غلامان، ارتشی بوجود آورد که به هیچ‌کس جز شخص شاه وفاداری نداشت. وجود این ارتش جدید و دائمی شاه‌عباس را قادر کرد که به محض کوچکترین نشانه‌های تمرد از سوی قزلباش‌ها، با بی‌رحمی وارد عمل شود. هنگ‌های جدید غلامان که شاه‌عباس ایجاد کرد مرکب بود از سواره نظام مسلح به تفنگ و سلاح‌های معمولی که بالغ بر ۱۵۰۰۰-۱۰۰۰۰ تن می‌شد. علاوه بر این شاه‌عباس لشکری از تفنگداران(تفنگچیان) ایجاد کرد که بطور عمده از ایرانیان تشکیل می‌شد و در ابتدا قرار بود جزو پیاده نظام باشند. اما رفته رفته به آنها اسب داده شد و نیز یک لشکر توپخانه(توچیان) ایجاد کرد. هریک از این لشکرها شامل ۱۲۰۰۰ تن می‌شد. بالاخره تعداد قراولان سلطنتی به ۳۰۰ تن افزایش یافت و این عده منحصرأ از میان غلامان انتخاب می‌شدند که این نشانه آشکار دیگری از بی‌اعتمادی شاه نسبت به قزلباش‌ها بود. روی هم رفته شاه به این ترتیب یک ارتش دائمی تقریباً ۴۰۰۰۰ نفره تحت فرمان داشت(همان).



پس از ایجاد یک ارتش دائمی، شاه عباس با مشکل پرداخت مواجب افراد این ارتش روبرو شد. قبل از شاه عباس اول، سپاهیان قزلباش تقریباً بخش اعظم نیروهای در دسترس را تشکیل می دادند. حکومت ولایات مختلف در تیول به سران قزلباش اختصاص می یافت. حاکم هر ولایت مجاز بود بخش اعظم عایدات آن ولایت را مصرف کند، با این شرط که تعداد معینی سپاهی نگهداری، و در موقع لزوم به دستور شاه اعزام دارد. ولایاتی که به این ترتیب سازمان یافته بودند ممالک خوانده می شدند؛ تنها بخش کوچکی از عایدات چنین ولایاتی، آن هم اغلب بصورت هدایا و دیون، به شاه پرداخت می شد. بنابراین میزان نقدینگی خزانه سلطنتی کم بود و منبع درآمد مناسبی برای پرداخت مواجب یک ارتش ۴۰۰۰۰ نفره به شمار نمی رفت. املاک خاصه منبع درآمد شاه بود و عایدات این املاک توسط مباشرین و پیشکاران شاه جمع آوری می شد. راه حلی که شاه عباس برای این مشکل پیش گرفت، تبدیل املاک ممالک به خاصه بود. املاک خاصه بوسیله یک ممیز یا ناظر شاه اداره می شد و این مقامات اغلب از میان غلامان انتخاب می شدند. بدین سان این سیاست در عین حال که تعداد حکام قدرتمند قزلباش در ولایات که هریک در حوزه حکومتشان سلطنتی محسوب می شدند، کاهش داد و بر اعتبار غلامان نیز افزود. به این ترتیب جذابیت این سیاست برای شاه عباس دو برابر شد و در کوتاه مدت مشکلاتش را حل کرد. جریان تبدیل ولایات ممالک به املاک خاصه تسریع شد که ممالک کوه گیلویه که در تملک قزلباشان افشار بود از این امر مستثنی نبود (همان).

در واقع قزلباشان از این رو از غلامان متنفر بودند و آنان را «قره اوغلو = پسران بندگان سیاه» می نامیدند. کاهش تعداد حکام قزلباش ولایات به هیچ روی تنها اقدام ابداعی شاه عباس برای تهدید قدرت قزلباش نبود. او بطور منظم گروههای قزلباش متعلق به یک قبیله را به اولکه یا ناحیه قبیله ای که در تیول دیگری بود انتقال می داد. این تنها یکی از راه های متعددی بود که شاه عباس برای تضعیف علائق نزدیک قبیله ای که منشأ قدرت قزلباش ها بود در پیش گرفت. بعضی مواقع او به عمد مقامی را مسئول قبیله ای می کرد که خود جزو آن قبیله نبود، در مواقع دیگر ادعا می کرد که قبیله فاقد صاحب منصبی است که قادر به رهبری آن باشد و یک غلام را به ریاست آن قبیله می گماشت. با چنین اقداماتی هدف های کوتاه مدت خود را برآورده ساخت. طی مدت کوتاهی، گرجیان، ارمنی ها و چرکس ها به بالاترین مقامات کشوری منصوب شدند. مینورسکی برآورد کرده است که در پایان سلطنت شاه عباس آنان یک پنجم مناصب بالای اجرایی را اشغال کرده بودند در بعضی از موارد این نودولتان جامعه صفوی سعی در تاسیس سلسله خانوادگی خود داشتند، که نمونه بارز آن اللهوردیخان مشهور است. تا سال ۱۰۰۳-۱۰۰۴ اللهوردیخان گرجی یکی از قدرتمندترین افراد کشور صفوی بود. او نه تنها تصدی قوللر آقاسی یا فرمانده هنگ غلامان بود، بلکه یکی از پنج مقام عمده کشور را در آن دوره به عهده داشت و حکمران ولایت ثروتمند فارس بود. این انتصاب نشان دهنده تغییر عمده در سیاست شاه عباس اول بود. تا این زمان کلیه ولایات عمده به دست امرای قزلباش اداره می شد. با انتصاب به مقام حکمرانی، اللهوردیخان به تساوی رتبه با امرای قزلباش دست یافت و اولین نماینده اشرافیت جدید غلامان شد. قدرت او در سالهای ۱۰۰۶-۱۰۰۷ که به فرماندهی کل نیروهای مسلح انتخاب شد به اوج خود رسید (راجر سیوری، ۱۳۹۳: ۷۴-۷۹).



## افشارهای کوه گیلویه در زمان شاه عباس اول

شاه عباس اول به عنوان معروفترین و مقتدرترین و در عین حال با کفایت‌ترین پادشاه سلسله صفوی بعد از یک دهه کشمکش قدرت میان قزلباش ترک و آشفتگی امور مملکت در سال (۹۵۵.ه.ق) به قدرت رسید. ابتدای سلطنت او به علت صغرسن و قوام نیافتگی امور امرای نواحی و ایلات مختلف کشور از جمله افشارهای کوه گیلویه آنچنان که باید مطیع اوامر شاهانه نبودند. چنانچه پیشتر اشاره شد، همزمان با آغاز سلطنت شاه عباس، امرای افشار کوه گیلویه دچار اختلاف و دو دستیگی بودند. گروهی از آنها گرد شاه‌قلی بیگ فرزند خلیل خان و گروهی دیگر پیرامون حسن خان افشار جمع شده بودند که منتخب حکومت مرکزی بود (حسینی میرک، ۱۳۵۸: ۳۴۲). این روند اختلاف و دو دستیگی تا ورود شاه عباس به شیراز تداوم داشت. سال (۹۹۷.ه.ق) در (دومین سال سلطنت شاه عباس) حسن خان افشار حاکم کوه گیلویه لوای اقتدار افراخت، سر از دایره فرمانروایی بیرون کشید و آن ولایت را متصرف و به «درگاه جهان پناه» (شاه عباس) بازنگشت و دم از «استقلال و استبداد» زد (منشی، ۱۳۷۷/ ج ۲: ۶۳۸).

وقتی شاه عباس در عید نوروز سال (۹۹۸.ه.ق) در دارالسلطنه اصفهان به عیش و کامرانی مشغول بود، قنبرخان شاملو را مأمور رفتن به کوه گیلویه کرد و بعد از ورود او بود که حسین خان افشار، سر در چنبر اطاعت و فرمانبری آورد با هدایا و پیشکش‌های لایق با قنبرخان وارد اصفهان گردید (قمی، ۱۳۵۹/ ج ۲: ۹۰۲، منشی، ۱۳۷۷/ ج ۲: ۶۵۲) و مورد عنایت شاهانه واقع شد؛ اما اختلاف امرای افشار همچنان ادامه داشت و به دنبال تشدید اختلاف میان حسن خان افشار و شاه‌قلی بیگ فرزند خلیل خان، شاه‌قلی بیگ به وسیله حسن خان افشار و با تحریک و حمایت شاه عباس در سال (۹۹۸.ه.ق) کشته شد. «چون خوانین کوه گیلویه هریک خود را بی‌اجازه سلطنت حاکم می‌دانست و حسن خان افشار که رتبه برتری بر آنها داشت در اصفهان شرفیاب حضور مبارک گشت و مورد عنایت گردید، عود به کوه گیلویه نمود و شاه‌قلی بیگ پسر خلیل خان حاکم سابق کوه گیلویه از خودسری داعیه حکومت می‌نمود و بعد از ورود موبد والا به فارس، هر دو نفر از کوه گیلویه به اردوی اعلی آمدند و هر یک استدعای حکومت را به انفراد داشتند و حسن خان چون مزاج مبارک شاهی را از شاه‌قلی بیگ منحرف دید، در نیمه شب به منزل او رفته و او را بکشت» (منجم ۱۳۳۶: ۹۲-۹۳، منشی، ۱۳۷۷/ ج ۲: ۶۷۵-۶۷۶).

بدین ترتیب حسن خان افشار از جانب شاه عباس حاکم بلامنازع کوه گیلویه شد. مولف خلاصه‌التواریخ در ذیل حوادث سال (۹۹۹.ه.ق) یکبار دیگر از نافرمانی حسن خان افشار می‌گوید و اینکه او برای بار دوم به اصفهان وارد شد و با هدایای فراوان مقام سلطنت را راضی کرد و به کوه گیلویه بازگشت (قمی، ۱۳۵۹: ۹۰۶). اینکه شاه عباس با تمام نافرمانی‌های حسن خان افشار چگونه تا این زمان او را تحمل کرده بود باید ناشی از مشکلات عدیده داخلی و حضور بیگانگان در قسمت‌هایی از سرزمین ایران باشد اما چنانچه خواهد آمد، سرانجام شاه عباس با او به شدت برخورد نمود.

سال ۱۰۰۱.ه.ق شاه عباس تصمیم به تنبیه افشارهای کوه گیلویه و شخص حسن خان افشار گرفت. مولف عالم آرای عباسی چگونگی تنبیه حسن خان افشار را اینگونه توصیف کرده است: «فرهاد خان اعتمادالدوله با جمعی از امرا و قورچیان و





ملازمان در گاه روانه کوه گیلویه گشته، چون بدان جا رسیدند و حسن خان حاکم کوه گیلویه و طوایف افشار به استقبال مبادرت نمود و به عز ملاقات فایز گشتند، حسن خان که در ایام هرج و مرج به تقلب بدان ولایت استیلا یافته، به خودسری برآمده بود و در زمان جلوس همایون نیز بی اندامی‌ها از او سر زده و اطاعت شایسته به تقدیم نمی‌رسانید، از ولایت عزل نموده، او را با چند نفر از اتباع که دغدغه خلاف و طغیان بود گیرانیده و به موکلان سپردند که به درگاه معلی آورند. ایالت آن ولایت به امیرخان افشار که حاکم کازرون بود تفویض یافته، الکای کازرون به اسماعیل خان الپلو افشار اختصاص یافت و از قبایل الوار بختیاری و رعایای جاکلی و جوانکی و بندانی و وفهید و ممسنی و غیرذالک که در این چند سال سر از رعیتی باز زده و به امور ناشایست ارتکاب نموده بودند، تا موازی ده هزار تومان جریمه، و ترجمان بازیافت شده تنخواه موجب و مرسومات قورچیان و ملازمان در گاه شد و مهمات آن ولایت نیز حسب المدعا سرانجام یافت» (منشی، ۱۳۷۷/ج ۲: ۷۹۴). بدین ترتیب سرانجام حسن خان افشار، اذیت زوار کربلا، همراه با برادرانش به قلعه قهقهه فرستاده شدند و در آنجا به قتل رسیدند (منجم، ۱۳۳۶: ۱۲۹-۱۳۰).

### سرکوب افشارهای کوه گیلویه توسط شاه عباس اول

چنانچه پیشتر گفته شد، از قبایل قدرتمند قزلباش در عهد صفوی که بر کوه گیلویه حکمرانی داشتند، افشارها بودند. اینان نزدیک به یک قرن قدرت بلامنازع کوه گیلویه و خوزستان بودند و در عین حال که از قدرت و نفوذ زیادی برخوردار بودند، از اختلافات درونی میان خود، در رنج و ضعف بودند؛ تا اینکه سرانجام شاه عباس در صدد مقابله با آنان برآمد. آنچه در این بخش مورد بررسی قرار می‌گیرد، پاسخگویی به این سوالات اساسی است که چرا حکومت صفوی (شاه-عباس) قدرت افشارهای کوه گیلویه را درهم کوبید و آنان را از فرمانروایی کوه گیلویه معزول، مقتول و یا تبعید نمود. شاه عباس برای جلوگیری از هرگونه شورش احتمالی و تکرار آنچه که خودسری قزلباشان در دوره ده ساله قبل از خود موجب آن شده بودند، با قدرت و قاطعیت، نفوذ تمامی قبایل قدرتمند قزلباش و غیر قزلباش را محدود ساخت. از راه‌های محدود کردن قدرت قبایل، کوچ اجباری آنان بود و از قبایلی که شاه عباس با شدت و قاطعیت با آنها برخورد کرد، افشارهای کوه گیلویه بودند که گذشته از سیاست عمومی، شاه عباس دلایل و انگیزه‌های خود را داشت. از دلایل عمده و اساسی که منجر به درهم کوبیدن افشارهای کوه گیلویه شد، خودسری و نافرمانی‌های مکرر آنان در مقابل پادشاهان صفوی بود. اینان چندان ترسی از پادشاهان صفوی نداشتند و پیروی و فرمانبرداری، چنانکه می‌بایست از خود آشکار نمی‌ساختند.

اسکندر بیگ ترکمان چون از امرای عصر شاه طهماسب سخن می‌راند از خلیل خان افشار حاکم کوه گیلویه نام می‌برد و می‌نویسد که: «او صاحب ده هزار خانه افشار بود» (ترکمان، ۱۳۱۷/ج ۲: ۲۲۵) و معنی آن این است که حاکم افشاری با چنین قدرتی به راحتی از سلطان صفوی پیروی و فرمانبرداری نمی‌کرد. امرای افشار کوه گیلویه از چنان قدرت و نفوذی برخوردار بودند که حضور آنان در دربار شاهی از سر مصلحت و رفع تکلیف بود و حتی برای حاکمیت و فرمانبرداری



در ولایت کوه گیلویه، چندان به وجود پادشاه نیازی نداشتند. اسکندر بیگ منشی در این باره می‌نویسد: «مهمات کوه-گیلویه و خوزستان که در تصرف امرای افشار بود، تا غایت، نظام و نسق نیافته بود و حکام آنجا که در ایام فتن و فتور به خودسر بر آن ملک استیلا یافته بودند، به دستور حکومت قیام داشتند و اگر فی جملہ بازگشتی، به دیار جهان پناه نمی-نمودند(منشی، ۱۳۷۷/ج ۲: ۷۹۰).

مورد دیگری که حکایت از خودسری امرای افشار کوه گیلویه داشت، همراهی و همکاری حسن خان افشار با ذوالقدران فارس علیه حکومت مرکزی بود که در سال (۹۸۸ه.ق) به رهبری یعقوب خان ذوالقدر صورت گرفت (افواشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۳۵۱) اما اسکندر بیگ منشی حادثه را به گونه‌ای دیگر بیان می‌دارد: «طایفه ذوالقدر فارس به تحریک و اغوای بیکتاش خان در مقام سرکشی و خودسری بودند و بعضی از امرای ارشلو که در کوه گیلویه اقامت داشتند و تا غایت اطاعت شایسته به ظهور نرسانده بودند و حسن خان افشار که در کوه گیلویه خودسر حاکم گشته و آن ولایت را متصرف بود، بازگشتی به درگاه جهان پناه نکرده بود» (منشی، ۱۳۷۷/ج ۲: ۶۳۸).

گرچه حسن خان افشار بعد از واقعه یعقوب خان ذوالقدر مواخذه و برای مدتی در یکی از قلاع زندانی شد (افواشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۴۵۸) اما بعدها مرحمت شاهانه شامل حال او گردید و نجات یافت و به لقب خانی سرافراز گشت و همچنان در ولایت کوه گیلویه به حکمرانی ادامه داد.

همراهی و گاه همکاری با مخالفان دولت صفوی، از دیگر دلایل برخورد شاه‌عباس با افشارهای کوه گیلویه بود. سال (۹۸۸ه.ق) حمزه بیگ در مقابل پادشاه صفوی نافرمانی کرد و تحت تعقیب قرار گرفت، از روی اضطرار متوجه کوه-گیلویه شد و به حسن خان افشار حاکم آنجا پناه برد. یعقوب خان حاکم فارس، حمزه بیگ و همراهان را از حسن خان افشار طلب کرد (با فرستادن هدایای بسیار) اما حسن بیگ افشار از تحویل حمزه بیگ خودداری کرد و پاسخ داد «رنجانیدن مهمان نزد خالق و مخلوق روا نیست و باید قسم‌نامه بیاورند که از سر تقصیر آنها گذشته‌ایم تا با خاطر جمع به خدمت آیند و چون چنین شد، آنان را به شیراز نزد یعقوب خان فرستاد و حمزه بیگ را علیرغم قسم‌نامه در شیراز در کوچه‌باغ پاره‌پاره کردند» (منجم ۱۳۳۶: ۷۸-۸۰). این مسئله تحقیر حاکم و حتی پادشاه صفوی را به دنبال داشت و حکومت این اقدام حسن خان افشار را نوعی دهن کجی به خود دانست.

مورد دیگری که در این خصوص باید به آن اشاره کرد، نافرمانی حسن خان افشار از شاه‌عباس در قضیه اختلاف بین سید مبارک "حاکم هویزه" و فرزندش بدرالدین "حاکم دزفول" بود. بر اساس حکمی که شاه‌عباس برای امیر بدرالدین به عنوان حاکم دزفول صادر کرده بود او می‌توانست از حاکم همدان و حسن خان افشار "حاکم کوه گیلویه" کمک بگیرد. چون سید مبارک دزفول را محاصره کرد، حسن خان افشار حاضر به یاری کردن امیر بدرالدین حاکم دزفول نشد (افواشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۵۵۳-۵۵۱). این بار حسن خان برای مدتی در اصفهان حبس گردید، اما باز هم مورد عفو شاهانه قرار گرفت. شورش‌های پیاپی و یاغی‌گری افشارهای کوه گیلویه یا حداقل گروه‌هایی از آنها که اسباب رنجش زیاد برای حکومت مرکزی می‌شد، یکی از دلایل سرکوب آنها بود.



قبل از پرداختن به شورش‌های افشارهای کوه گیلویه توضیح یک نکته ضروری به نظر می‌رسد: تیره‌های مختلفی از ایل افشار در کوه گیلویه حضور داشتند که از مهمترین تیره‌های این ایل می‌توان از گوندوزلو نام برد. این تیره (اوبه) در اصل شاخه‌ای از گوندوزلوهای افشار ساکن در میان ترکمان حلب بودند که عده‌ای از آنان به منطقه ایبورد خراسان کوچ داده شدند و به احتمال زیاد نادر افشار از این تیره بود است (سومر فاروق، ۱۳۷۱: ۲۲۷). دومین تیره ارشلوها بودند که به روایتی از افشارهای منصور بیگ بودند و سومین آنها، آلپولوها بودند که باز شاخه‌ای از افشارهای ترکمن حلب محسوب می‌شدند (سومر فاروق، ۱۳۷۱: ۲۲۸). اولین گروه افشار که مورد خشم و غضب شاه‌عباس قرار گرفت، ارشلوها بودند که همگی آنها را با تیغ سیاست سرکوب کرد.

قاضی احمد قمی در ذیل وقایع سال (۹۹۹ ه.ق) می‌نویسد: «چون اراده شاه جهان‌باز آن بود که اول به الکای کوه گیلویه رفته، جماعت ارشلوی افشار را که همگی باعث فساد در آن محال بودند، ایشان را به تیغ سیاست از هم پاشید. قاید اقبال شاه جهان‌پناه اکثر ایشان را بی مدد دیگران دستگیر کرده و طهماسب‌قلی ولد امیر اصلان که ربقه‌ی عبودیت پیچیده بود، گرفتار شده او را به درگاه آوردند و بعد از چند روز در سر اردو بازار او را به قتل آوردند و کسی به الکای کوه گیلویه از عقب زهرمار سلطان او فرستادند. زهرمار سلطان گریخته و به جانب خراسان رفت (قمی، ۱۳۵۹/ج ۲: ۹۱۱).

البته باید توجه داشت که این اولین شورش افشارها نبود. به دنبال شورش‌های قلندر و انتخاب حسن خان افشار به عنوان حاکم کوه گیلویه، گروهی از افشارها پیرامون فرزند خلیل‌خان (شاه‌قلی بیگ) جمع شدند و او را به عنوان حاکم انتخاب کردند (حسینی میرک، ۱۳۵۸: ۳۴۲، سومر فاروق، ۱۳۷۱: ۲۲۷). این اقدام به معنی نافرمانی در مقابل پادشاه و حکومت مرکزی بود که سرانجام با کشته شدن شاه‌قلی بیگ ماجرا پایان یافت.

در سال (۱۰۰۳ ه.ق) افشارهای شوشتر به همراهی مردم آن شهر، پرچم یاغی‌گری برافراشتند و مرادیگ فرستاده شاه‌عباس را در قلعه سلاسل محاصره نمودند و سید مبارک مشعشی نیز با قشونی از اعراب هویزه به یاری آنان شتافت، شهر دزفول را تصرف و سپس به شوشتر آمد و در بیرون شهر به اردو نشست. وقتی این خبر به شاه‌عباس رسید، ابتدا خود تصمیم به لشکرکشی به خوزستان گرفت، اما امرای صلاح ندانستند و از قصد خود برگشت و وزیر خود حاتم خان اعتماد الدوله و فرهاد خان سردار را با اردویی جهت سرکوب اعراب و افشارها روانه خوزستان گردانید. به دنبال این اردو کشتی افشاریان در خوزستان و کوه گیلویه سرکوب، و شاه‌عباس، مهدی‌قلی خان نامی از ایل شاملو را در شوشتر به حکمرانی انتخاب کرد (کسروی، ۱۳۷۳: ۶۴-۶۳). بدین ترتیب برای نخستین بار حکومت شوشتر از افشارها سلب و به یک امیر غیر افشاری واگذار گردید. هرچند این طغیان بدون جنگ به پایان رسید، دو سال بعد (۱۰۰۵ ه.ق) افشارهای کوه گیلویه بخصوص تیره‌های گندزلو و ارشلو در شهر رامهرمز اجتماع کردند و طبل یاغی‌گری و نافرمانی کوفتند (حسینی میرک، ۱۳۵۸: ۳۴۲) و سید مبارک نیز با آنان همدست شد.

اسکندر بیگ منشی ذیل حوادث سال (۱۰۰۵ ه.ق) شورش مذکور را چنین توصیف می‌کند: «در این سال جمعی از مفسدان طایفه افشار کوه گیلویه خصوصاً ارشلو و کندوزلو با امیرخان حاکم آن ولایت یاغی شده، در رامهرمز از قصابات





کوه گیلویه جمعیت نموده، ابوالفتح نواده خلیل خان را در میانه خود به خانی برداشته و در مقام خلاف و عصیان در آمدند» (منشی، ۱۳۷۷/ ج ۲: ۸۳۳، حسینی فسایی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۴۳۹). این بار شاه که احساس می کرد با تهدید جدی روبرو است، ابتدا مهدی قلی خان شاملو را مأمور جنگ با افشارها کرد. افشارها با همکاری و همراهی سید مبارک والی هویزه، کار را بر مهدی قلی خان دشوار نمودند (منشی، ۱۳۷۷/ ج ۲: ۸۳۳). چون این اخبار به شاه عباس رسید، سرکوب همیشگی افشاریان را واجب دانسته و الله وردیخان سردار بزرگ و پرآوازه خود را مأمور این مهم کرد و رسماً برای همیشه افشارها را از حکومت کوه گیلویه معزول و آن حکومت را ضمیمه فارس نمود. «امام نایره غضب قیامت لهب دربار مفسدان افشار اشتغال یافته کوه گیلویه را علاوه مهمات فارس گردانیده به الله وردیخان مفوض گردانیدند و تنبیه و تادیب متمردان افشار و قلع و قمع بی دولت آن طبقه به حسن اهتمام او منوط فرمودند و خان مشارالیه بدان ولایت رفته، جمعی کثیر از مفسدان افشار سیما ارشلو و کندوزلو که خمیرمایه فساد بودند به قتل رسانیده» (منشی، ۱۳۷۷/ ج ۲: ۸۴۳).

افشاریان به دنبال این حوادث و اقدامات قلع و قمع شدند و قبایل الواری که افشاریان را همراهی کردند از قبیل جاک، جوانکی و بندانی نیز خرمن عمرشان به باد داد و بر سایر مردم جرایم سنگینی تحمیل کردند (حسینی میرک، ۱۳۸۵: ۳۴۳، منشی، ۱۳۷۷/ ج ۲: ۸۳۳). اسکندر بیگ منشی نتیجه کار را با این عبارت بیان می کند: «بی دولت بدبخت و سرکشان الوار و افشار آنچنان گوشمال یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت» (منشی، ۱۳۷۷/ ج ۲: ۸۳۵). بدین ترتیب عمر سیاسی افشاریان کوه گیلویه و خوزستان به پایان رسید و دوره جدیدی در تاریخ کوه گیلویه با حکومت الله وردیخان آغاز شد (روشنفکر، ۱۳۹۶: ۸۸).

شاه عباس بعد از این حوادث برای جلوگیری از شورش دوباره افشارها و نیز کاهش قدرت آنان، اقدام به کوچ اجباری طوایف افشار ساکن در کوه گیلویه کرد و آنها را در نقاط مختلف ایران پراکنده ساخت. سیاست و تدبیر شاه عباس در قبال افشارها در راستای تحقق سیاست تمرکزگرایی و حذف قزلباشان صورت گرفت. او که تا حدودی اعتماد خود را نسبت به قزلباشان را از دست داده بود، در پی بکارگیری نیروی جدیدی برای جایگزینی قزلباشان برآمد و به همین جهت اقدام به استخدام و بکارگیری غلامان قفقازی نمود. افزون بر آن تصمیم به براندازی حکام محلی و متنفذ گرفت و حاکمیت خویش را بر ایالات اعمال نمود و مجدداً وحدت سیاسی را در محدوده قلمرو خود فراهم ساخت. وی برای نیل به این هدف اقدام به براندازی حکام گیلان، مازندران، لار، فارس، افشارهای کوه گیلویه و سایر حکام متمرّد نمود و این نواحی را به سرزمین خاصه شاهی تبدیل کرد یا آن را ضمیمه حکومت غلامان قرار داد در همین راستا کوه گیلویه را ضمیمه قلمرو الله وردیخان حاکم ایالت فارس نمود (روشنفکر، ۱۳۹۶: ۸۸-۸۹).

### انتخاب دارالحکومه جدید کوه گیلویه

در متون فوق حضور قزلباشان در به قدرت رسیدن دولت صفوی و همچنین نفوذ آنها در دولت و بدست گرفتن مناصب دولتی از جمله وکیل نفس نفیس و جایگاه قیم شدن پادشاهان در هنگامی که صغر سن داشتند و حکمرانی بر ولایات از



جمله ولایت کوه گیلویه توضیح داده شد. از میان پادشاهان صفوی شاه اسماعیل و شاه عباس به نفوذ و خودسری، دهن-کجی، تحقیر حاکم و حتی پادشاه صفوی و تضاد آنها با ایرانیان پی بردند. بنابراین پادشاهان مذکور درصدد کاهش نفوذ آنها در دولت و حکومت بودند. شاه اسماعیل تاحدی قدرت نفوذ قزلباشان را در دربار و حکومت کاهش داد. اما شاه-عباس دست آنها را از پُست‌های کلیدی لشکری و کشوری کوتاه کرد و ولایات ممالک را به املاک خاصه تبدیل نمود. ایشان غلامان گرجی، قرقیزی و ارامنه را جایگزین قزلباشان کرد و حتی مسئولیت ایلات قزلباش را به غلامان واگذار می‌نمود؛ نمونه بارز آن الله‌وردیخان گرجی بود که افشارهای کوه گیلویه را سرکوب و به سایر نقاط کشور از جمله به خراسان (ایبورد) و آذربایجان (ارومیه) کوچ داد. به گفته مینورسکی قزلباشان میراثی در ایران نداشتند؛ آنها و ایرانیان مانند آب و روغن با هم نمی‌آمیختند و چون ترکان افشار از طرف دولت صفوی متصدی اداره امور کوه گیلویه شدند و مردم کوه گیلویه در حافظه تاریخی خود تصویر ناخوشایندی از آنها داشتند. در عین حال، الله‌وردیخان پس از ضمیمه کردن ایالت کوه گیلویه به فارس، لارچین‌بیگ را نایب خود در کوه گیلویه قرار دارد. لارچین بیگ در کوه گیلویه اعمال و رفتاری شبیه قزلباشان داشت که باعث شورش در کوه گیلویه شد و الله‌وردیخان ایشان را از قدرت عزل کرد؛ در این زمان هنوز شهر «مال امیر» (ایذه) که سابقه مرکزیت حکومت اتابکان لر را داشت دارالحکومه کهگیلویه بود.

کتاب فتوحات همایونی در این راستا آورده است: چون قاسم بیگ بیگدلی به نوعی که سبق ذکر یافت به استحضار خان عالی‌شان مأمور گشت، در تاریخ بیستم ماه مبارک رمضان ۱۰۰۴ قمری که در مال امیر اتابک (که از اقصای محال کوه-گیلویه است)، به جهت تنظیم و تنسیق مهمات و معاملات خوزستان، بندانی و بختیاری دیگر لرستان مکان داشت، وارد گشت. راز آمال او از قطرات غمام تفقدات شاهی و بساتین امانی او از رشحات سحاب توجهات شاهنشاهی سمت حضارت گرفت و از شرف مطالعه حکم جهان مطاع که اولاً مشتمل بر صعود کواکب اقبال او از اوج عالی سلطانی بر سپهر متعالی خانی بود، سرافرازی یافت. سریر تربیتش یافت صید سرافرازی که یافت، رتبه خانی از خسرو غازی و ثانیاً محتوی بر ادراک سعادت تقبیل عتبه علیه که مطاف اهل عالم و قبله زمزه پی آدم است و دریافت تنسیم سده سنسیه که مقبل شفا سلاطین معظم و معبد جباه خواقین اعظم است، بود. بین افراد رتبه استناد ممتازی یافته، قدرش رفیع و ایوان جامش منبع گشت، قاری اقبال بلند آیه و رفعا مکانا علیا. در گوش دولتش فرو خواند و باغبان دولت ارجمند نهال عزتش در چمن ذلک فضل‌الله و تیه من یشاء به دست خلود دوام نشانند. بساط نشاط ممهد و اساس عیش و افتخار مشید گردانید و سر بزرگی و عظمت از مراحم خسروانه و عواطف شاهانه از در ذروه فلک افلاک گذرانید.

چه پرتوست که اقبال در جهان افکند ---- چه غلغل است که دولت بر آسمان افکند

نسیم رحمت شاهست یا نسیم بهشت ---- که بوی امن و امان در مشام جان افکند.

سه روز انتظار بعضی غلامان عظیم‌الشان خاصه شریفه که در میان الواربندانی به تحصیل مال‌الجهات رفته بودند، توقف کرد. لیکن آن توقف در نظر اخلاص اثرش به سه سال برابر بود و روز چهارم که ۲۴ ماه مذکور بود، از مال امیر اتابک وقت عزیمت بر محمل سرعت بسته، هم عنان باد صبا متوجه شرف عتبه بوسی کرباس گردون اساس شاهی گشت. دو



منزل یکی کرده سیوم شوال وارد دارالملک شیراز شد و تا روز دهم توقف نمود، راعیان به اطراف فارس فرستاد به جمع آوردن لشکر مشغول می نمود. غلامان خاصه و ملازمان خود را به موجب و اجری مقرر محظوظ می نمود و روز یازدهم از جانب حکام کوه گیلویه خبر رسید که کل الوار و اکراد آنجا با یکدیگر متفق شده در وادی عصیان و طغیان مصر و پی سپرند؛ اول امیر بوداق گُرایبی سر از منظره جرئت و بی حیایی بیرون کرده، ملازمان لاجین بیگ، حاکم خود را به جهت مالوجهات به گُرایبی فرستاده بود، جواب گفته، آتش فتنه را بلند ساخته اند که جز به آب شمشیر توجه خان عالی شأن صفت انظفا نمی پذیرد و زلزله و آشوبی در زمین کوه گیلویه حادث گشته که جز به عزیمت او سمت تسکین نمی گیرد؛ لاجرم با جمعی از خواص ملازمان که در وقت حاضر بودند، روی توجه به آن دیار آورده، مقرر داشت که غلامان خاصه شریفه و ملازمان و خدمتکاران و سایر عساکر منصوره فارس به اتفاق امیرزاده نیکو خجسته اطوار تازه نهال چمن پردلی (امام قلی بیگ) فرزند ارجمندش متوجه قصر زرد در آباده شده در آنجا به آن چمن معاودت و توقف نماید و روز سیوم از شیراز خود را به گُرایبی که هشت روز مسافت است، رسانیده. چون ابر اندوه بر سر آن گروه مکروه تاخت و باران بلا باریدن گرفته، چون طوفان نوح خلقی از فرقه عصیانه غرقه بحر فنا ساخت و عرصه آن مکان از وجود اهل عصیان بپرداخت و مال و غنایم ایشان غارت شد، امیر بوداق نابکار روی به وادی فرار نهاد و چون محقق شد که به واسطه خلاف کلاتران را با لاجین بیگ واقع شده، من بعد از آمدن الوار به دیوان او چون اتصال آتش با آب و اجتماع شب با آفتاب از قبیل محالات است، او را از حکومت کوه گیلویه عزل ساخته، همدم بیگ غلام شریفه را به جای او نصب فرمودند (نظامی سیاق، ۱۳۵۲: ۲۰-۲۱).

### بحث

در این زمان لاجین بیگ از حکومت عزل گردید و همدم بیگ (همدم سلطان) بجای او ابقاء شد و دارالحکومه تغییر یافت که در ادامه به آن می پردازیم. شاه عباس، الله وردیخان را از همه سرداران بزرگ ایران عزیزتر و محترم تر می داشت و چون پیر بود همیشه او را پدر خطاب می کرد. هیچ یک از سرداران با او در مقام و مرتبت برابر نبود. او با سی هزار سوار مجهز و جنگ آزموده ای که در اختیار داشت بر تمام ولایات جنوبی ایران و سواحل و جزایر خلیج فارس حکمران بود. شاه عباس در جنگ های بزرگی که با دولت عثمانی می کرد بیشتر به قدرت نظامی او متکی بود (فلسفی، ۱۳۶۴: ۴۳۰). وی در اصابت رأی و حسن تدبیر سرآمد عقلاء زمان و در دلیری و تهور و دلاوری مسلم اکفاء و اقران بود (ترکمان، ۱۳۵۰: ۶۹۶). در زمانی که افشارها به تازگی از حاکمیت کوه گیلویه عزل و امور حکومتی ایالت کهگیلویه (فارس) به الله وردیخان واگذار شده بود، شورش دیگری به رهبری امیر بوداق علیه حاکمان و دست نشاندهان حکومت صفوی صورت گرفت. با وجود کنار نهادن افشارها از کوه گیلویه نارضایتی و ناخشنودی مردم از حکومت ادامه داشت و هرگاه فرصت مناسبی پیش می آمد، نارضایتی خود را آشکار می کردند (روشنفکر، ۱۳۹۶: ۱۱۳-۱۱۴). در این زمان شخصی بنام آرچین-بیگ (لاچین بیگ) از جانب الله وردیخان بر کوه گیلویه حکومت می کرد و امیر بوداق کلاتر و بزرگ ایل گُرایبی





بود (سیاقی نظام، ۱۳۵۲: ۲۰). ظاهراً میان امیر بوداق و لاجین بیگ بر سر مالیات یا مسئله دیگر اختلاف پیش آمد و امیر بوداق به همراه ایل خود کارگزاران حکومتی را اسیر کرد و عملاً در مقابل حکومت قرار گرفت. ماجرای شورش توسط قاسم بیگ بیگدلی که در ناحیه بندانی بختیاری عنوان خانی از اللهوردیخان گرفته بود، به اطلاع اللهوردیخان رسید (مجیدی گُرای، ۱۳۷۱: ۲۲۹). ملا جلالالدین منجم گزارش می‌دهد وقتی اللهوردیخان کوه گیلویه را به قصد شیراز ترک کرد، در غیاب او لرهای کوه گیلویه عصیان در پیش گرفتند و سر از اطاعت پیچیدند و آرچین سلطان نایب و جانشین اللهوردیخان در کوه گیلویه را جواب کردند و بعضی از ملازمان او را کشتند. چون خبر به اللهوردیخان رسید، با سرعت مسیری را که باید در هشت روز می‌پیمودند، در سه روز پیمود و بسیاری از اهل عصیان را کُشت و اموال مردم و هواداران رهبری شورش را غارت نمود و امیر بداغ که عامل این «فتنه و فساد» بود فرار کرد (منجم، ۱۳۶۶: ۱۶۵) - اللهوردیخان چون شورش امیر بوداق را سرکوب و امور کوه گیلویه را نظم و نسق داد، آرچین بیگ را عزل و یکی دیگر از غلامان خاصه خود بنام همدم بیگ را حاکم کوه گیلویه کرد. به دنبال این شورش بخش مهمی از تیره‌های ایل گُرای را که در جنگ علیه اللهوردیخان شرکت کرده بودند، مجبور به کوچ اجباری شدند (سیاقی نظام، ۱۳۵۲: ۲۱).

به استناد این گزارش و منابع محلی آغاز این داستان چنین بود که یکی از نواب و غلامان لاجین بیگ که برای دریافت دیوان (مالیات) ایل گُرای، که بنا به نوشته مورخان دوران صفویه پانصد تن مأمور مالیات آن را جمع‌آوری می‌کرد، به دلی مهرگان و منطقه شهری بنیان که در اثر حمله مغولان ویران شده بود رفت تا بخشی از مالیات ایل ملا فریدون از تیره ملاها را وصول کند. وی پس از مهمان شدن در خانه ملا محمد پدر ملا فریدون شنید که وی دختری دارد که در زیبایی و افراتگی قد و هیکل مانند دیگر دختران لرهای کوه‌نشین بی نظیر و بی‌همتاست و پس از انجام مأموریت به لاجین بیگ حاکم لرستان که گیلویه چگونگی زیبایی آن دختر را گزارش می‌دهد. به گونه‌ای که لاجین بیگ ندیده شیفته آن دختر می‌شود و از پدر دختر خواستگاری می‌کند، اما ملا محمد پدر دختر می‌گوید: من پیر و از کار افتاده‌ام، کلاتری و بزرگی خانواده و ایل را به ملا فریدون سپرم سپردم و شما می‌توانید دخترم را از او خواستگاری کنید.

لاچین بیگ و سرداران همراهش ناگزیر می‌شوند که از ملا فریدون و برادرانش خواهرش را خواستگاری کنند، اما ملا فریدون و برادران می‌گویند: آیین ایلی ما نیست که به مردی بیگانه و کسی که از خاندان ما نیست و او و خاندانش را نمی‌شناسیم پیوند زناشویی داشته باشیم. سران همراه لاجین بیگ اشاره به مقام و پایگاه حکومتی او می‌کنند، و می‌گویند: این مرد چنین و چنان است، اما پسران ملا محمد نمی‌پذیرند و حاکم سرافکنده و با نگرانی به محل حکومتی خود باز می‌گردد و آماده بازخواست و مجازات پسران ملا محمد می‌شود.

حاکم به بهانه‌های گوناگون، به ویژه نپرداختن مالیات بر سرخاندان ملا محمد قشون بزرگی می‌فرستد که پسران ملا محمد از امیر بوداق، امیر بزرگ ایل گُرای (که در شهر جومه نشسته)، مدد و کمک می‌خواهد. امیر بوداق ماجرا را به سران ایلات همسایه لر خود می‌رساند که با توجه به اینکه این عمل لاجین بیگ یک عمل زورگویی و انتقام‌گیری غیر عادلانه بوده، سبب می‌شود تمامی سران ایلات کوه گیلویه اهم از اکراد و الوار متحد و هم‌پیمان شده و علیه لاجین بیگ قیام و



شورش می‌کنند. لاجین بیگ سپاهش را به سوی خاک دره مهرگان گسیل کرد که سپاه مردم گُرای به دستور امیر بوداق با یک شگرد رزمی به این نحو در دره مهرگان که سرزمینی کوهستانی و آکنده از درختان جنگلی بود، چاله‌هایی حفر کردند و با شاخه‌های درخت‌های گشن و پر برگ، آن گودال و چاله‌ها را پوشیدند که چون سواران و پیادگان حکومتی به آن گودال‌ها رسیدند، یکی پس دیگری به آن چاله‌ها فرو افتادند و گُرای‌ها بر سر آنان ریخته و گود افتادگان را اسیر و کشته‌اند که به این ترتیب سپاه دولت صفوی تحت فرمان لاجین بیگ شکست خورده و به جایگاه حکومتی خود بازگشتند.

این خبر و چگونگی داستان به گوش قاسم بیگ بیگدلی که به تازگی رقم و فرمان حاکمیت ایلات بندانی و بختیاری را یافته بود رسید و ایشان بی‌درنگ رهسپار شیراز شد و ماجرای شورش مردم کوه‌گیلویه و بختیاری و کشته‌شدن جنگجویان حکومتی را به الله‌وردیخان، والی و فرمانفرمای استان فارس رسانید و الله‌وردیخان، سپاهی را که برای سرکوب شورش اوزبکان خراسان تدارک دیده بود، پس از هشت روز راهپیمایی و سفر کوهستانی بر سر مردم ایلات گُرای راند. گفته شده که پس از حمله الله‌وردیخان (والی فارس) به ایل گُرای، امیر بوداق (امیر آن ایل) با رزمندگان ایل خود به کوه دژکوه که یکی از پناهگاه‌های بزرگ تاریخی بود رفت. فارسنامه ناصری درباره آن آورده است: «قلعه دژکوه (دژکوه) دو فرسخ بیشتر میانه شمال و مغرب قصبه دهدشت کوه‌گیلویه است. وسعت بالای این کوه از نیم فرسخ بگذرد به پنجاه شصت نفر تفنگچی چندین هزار دشمن را دفع کند. به اندازه نیم سنگ آسیاب گردان آب از چشمه شیرین و گوارا دارد و جنگلی از درخت بلوط بر فراز این قلعه قرار دارد» (حسینی فسایی، ۱۳۹۲: ۱۶۲۸)

این رشته کوه که دارای درب و دیوار آهنین و دروازه‌ای بوده که دژبانان در آن پناه جسته و راهگذران بیگانه را از رفتن به قلعه باز می‌داشتند، از دیدگاه نظامی جایی بسیار محکم و استوار بوده. بر فراز درب دروازه گچ و سنگی دژ، پادگان نظامی بنا شده بود که سبک ساختمانی آنان بسیار جالب بود و هریک خانه و جایگاه و پناهگاهی داشتند که طول و عرض هریک دو سه متر بود و هر ساختمان سقفی کوتاه داشت که گنجایش پناهگاه یک تا دو نفر سنگر نشین را داشت. امیر بوداق بر فراز این رشته کوه که دو سه چشمه آب، باغ و اراضی گسترده جنگلی داشت، با قشون خود پناه گرفت و چند ماهی در آن دژ نشسته بود، تا اینکه نمایندگان او نزد الله‌وردیخان رفته و اثبات نمودند که لاجین بیگ خلاف کار حکومتی خود که می‌بایست منشأ عدالت گسترتری باشد، به بهانه پرداخت نکردن مالیات به مردم ایل حمله کرد که اصل قضایا به گونه دیگری بوده است.

الله‌وردیخان که خود تحقیقات ژرف تری انجام داده بود، به اصل و ماهیت واقعه پی برده و صلح را با شرایط طرفین پذیرفتند. لاجین بیگ را از حکومت مال میر (ایده) عزل و فرمان عفو برای امیر بوداق صادر کرد؛ اما به شرطی که خاندان ملا فریدون و وابستگانش به فارس کوچ داده شوند، چون در جنگ گروهی از قشون دولتی را کشته‌اند.

سران گُرای و ملا فریدون در قلعه دژکوه که فاصله کمی حدود ۵ کیلومتر از شهر جومه دارد، جهت تشیکل شورا جمع شدند، ملا فریدون خطاب به بزرگان ایلش گفت: «عزیزان و بزرگان ایل! شما را جهت مشورت در مورد امر مهمی



دعوت نموده‌ام و آن این است که نیروهای حکومتی به خون‌خواهی کشته‌شدگان و مهاجمان دولتی در پای کوه و قلعه دژکوه اتراق کردند؛ یا باید با آنها بجنگیم و یا تسلیم خواسته‌های آنان شویم؛ شما ها چه صلاح می‌بینید؟ پس از اندکی بحث و گفتگو هیچکدام به تسلیم رضایت ندادند. عده‌ای از آنان به خصوص جوانان بر ایستادگی و جنگ پافشاری می‌کردند و عده‌ای دیگر از جمله پیران دنیا دیده پیشنهاد هجرت را مطرح نمودند. ملا فریدون پس از شنیدن عقایدشان خطاب به آنها چنین گفت: «بین ماندن و مهاجرت به قرآن رجوع می‌کنیم و هرچه قرآن فرمود همان را عمل می‌کنیم» ملا فریدون فوراً قرآن را طلبد، زیرا درنگ جایز نبود، باید هرچه زودتر تصمیم می‌گرفتند. قرآن را آوردند، به احترام قرآن همه بلند شدند و بر محمد و آلش صلوات فرستادند، خود ملا فریدون پس از خواندن دعا قرآن را باز کرد این آیه شریفه آمد: «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا: و هر کس در راه خدا از وطن خویش هجرت کند در زمین برای آسایش و گشایش امورش جایگاه بسیار خواهد یافت، و هر گاه کسی از خانه خویش برای هجرت به سوی خدا و رسول بیرون آید و در سفر، مرگ وی فرا رسد اجر و ثواب چنین کسی بر خداست و خدا پیوسته آمرزنده و مهربان است (نساء-۱۰۰)» وقتی ملا فریدون این آیه را خواند همه پذیرفتند که مهاجرت بهترین گزینه است و بدین صورت به قرآن تمکین نمودند و صلح را پذیرفتند (فریدون نژاد، ۱۳۹۰: ۳۰).

در اینجا ملا فریدون دیگر درنگ را جایز ندید. فوراً دستور داد که هرچه زودتر آماده‌ی حرکت شوند و سحرگاه یکی از روزهای سال ۱۰۰۴ ملا فریدون به‌مراه ۱۰۰۰ خانوار از ایلش از کهگیلویه به سمت جنوب حرکت کردند و خاندان ملا فریدون و وابستگانش را به سرزمین فارس کوچ دادند (فریدون نژاد، ۱۳۹۰: ۳۰) و در سرزمین مرو دشت در جایی که هنوز نام گزایی را در نزدیکی کمه و فاروق دارد، نشیمن داده که از آنجا نیز به نواحی شهر فیروزآباد که وسعت چراگاهی بیشتری برای گله و رمه‌های آنان داشت کوچ نموده، گروهی راهی سیرجان و دسته و تیره‌هایی از راه‌های خشک و کوهستانی دژگاه و دارالمیزان به گله‌دار رفته و ماندگار شده‌اند. با توجه به متن بالا، واقعه‌ی شورش امیر بوداق گزایی یکی از وقایع دوران D (مربوط به دوران صفویه) که در انتقال مرکزیت از شهر ایزده (مال‌امیر) به «دهدشت» و خالی از سکنه شدن شهر جومه موثر بود و شانس پایتختی دوباره را از شهر جومه گرفت و دهدشت هم مرکز بیگلریگی کوه گیلویه و هم مرکز بلادشاپور شد و در ادامه بحث دلایل انتقال مرکزیت بلادشاپور به شهر دهدشت بررسی می‌شود.

### دلایل انتقال مرکزیت بلادشاپور به شهر دهدشت

کرسی یا مرکز حکومت محلی (شهرستان) رکن اساسی در امور اقتصادی، سیاسی، ژئوپلیتیکی، فرهنگی و اجتماعی هر ایالت و یا شهرستان است و عوامل گوناگون، ساختار و نظام اداری مرکز ایالت را شکل می‌دهد. اما حکومتها تحت تاثیر عواملی چند در انتخاب، توسعه و ساخت و ساز مراکز نقش مهمی داشتند. ایران سرزمین کهنی است که از زمان هخامنشیان تا کنون بارها و بارها نسبت به تعویض و انتقال مرکز حکومت خود اقدام کرده است. از پایتختی شوش تا تهران ۳۹ بار انتقال مرکز صورت گرفته است که طی آن ۳۰ شهر به پایتختی برگزیده شده‌اند (متقی دستنایی و همکاران،





۱۳۹۳:۱۳۷) و در مقیاس کوچکتر تغییر مراکز شهرستانی هم وجود داشته است از جمله تغییر مرکزیت بلادشاپور از شهر جومه به شهر دهدشت.

در واقع گزینش مکان برای تغییر مرکز یا پایتخت، زمانی پدید می آید که دولتها به دلایلی مرکز فعلی را فاقد کاربرد لازم دانسته و خود را ملزم به ترک آن نمایند (پیشگاهی فرد، ۱۳۷۱: ۴) و پایتخت را تغییر دهند و این تواتر انتقال مراکز و پایتخت تا دوران صفویه و حتی بعد از آن نیز ادامه داشت. در واقع، مرکز به هر دلیلی که انتقال یابد هدف نهایی آن یک دولت قدرتمند و یک ملت منسجم و پایدار در بطن فرایند کنترل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی کشور است. این عمل فرایندی است که در آن کانون سیاسی شاهد جابجایی در زمینه مکان و فضای جغرافیایی است؛ حتی ممکن است باعث سلب تمام ویژگیهای پایتخت سابق شده و حوزه جغرافیایی جدید را به عنوان هسته اصلی دولت مربوطه توسعه ببخشد (احمدی پور و همکاران، ۱۳۸۸: ۱۲۷).

قریه دهدشت بعد از ایذه، در دوران صفویه بعنوان دارالحکومه کوه گیلویه انتخاب و به شهر توسعه یافته و مرکز بازرگانی و بار انداز جنوب کشور تبدیل شد و شهر جومه پایتختی (مرکزیت شهرستانی) خود را از دست داد. شهرستان بلادشاپور توسط کدخدایان و روسا ایلات اداره و باج و خراج را به دارحکومت پرداخت می نمودند و شهر جومه مرکزیت دارالحکومه ای در دوران اسلامی نداشته است اما رونق های سنتی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایلیاتی (برون / درون ایلی) وجود داشته است. در جوامع سنتی و متمرکز، سیاست و دولتمردان بیشترین نقش را در رابطه ی بین عرصه های سه گانه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و توزیع میزان دسترسی به منابع و توسعه سرزمینی بر عهده دارند (قالیباغ، ۱۳۶۸: ۸۵-۵۲) در همین راستا میرحیدر معتقد است تغییر مکان پایتخت به منظور نزدیکی به خط مقدم جبهه برای مقابله با دشمن یا دوری از خطرهای ناشی از تهاجم دشمن نظامی بوده است (میرحیدر، ۱۳۸۱: ۱۴۴).

به دنبال شورش قلندر در سال ۹۸۶ ه.ق. و نافرمانی های ایجاد شده از سوی افشارها نظم و امنیت کهگیلویه مختل شد و سرانجام شاه عباس (در سال ۱۰۰۵ ه.ق) با کنار گذاشتن افشارها، اختیارات بیگلربیگی کهگیلویه را به الله وردیخان سردار نامدار خود تفویض کرد (اسکندر منشی / ج ۲، ۱۳۷۷: ۸۳۴).

پس از جنگ امیر بوداق گرای با لاجین بیگ (حاکم ایذه) به سبب اختلافات و پرداخت نکردن مالیات، الله وردیخان تصمیم گرفت مرکزی را در شهرستان بلادشاپور انتخاب نماید که دسترسی آسان و سریع به منطقه داشته باشد؛ چون هرچه مرکز جغرافیایی شهرستان نزدیکتر باشد، اداره امور آسانتر است. بنا بر این دسترسی به مناطق آشوب و بحران زده و زمان ارائه خدمات به حداقل می رسد و حضور مأموران دارالحکومت در گوشه و کنار شهرستان سریعتر انجام می پذیرد. از طرفی، هرچه فاصله مردم از دولت مرکزی بیشتر باشد، احتمال پیروی آنها از دستورات دولتی کمتر خواهد بود (مویر، ۱۳۷۹: ۲۰۷). شما می بینید در یک مورد که لارچین بیگ (لارچین سلطان) از دارحکومه خلع شد و همدم بیگ (همدم سلطان) بجای ایشان ابقاء شد و شهر دهدشت مرکز دارحکومت گردید به علت نزدیکی شهر دهدشت به محل شورش ملا هدایت آرندی (روستای آرند) که از طایفه رئیس می باشد دسترسی سریع داشته و همدم بیگ قشونی را جهت



سرکوب وی به روستای آرند فرستاد که گروه زیادی از مریدان و هوا داران ملا هدایت قلع و قمع کرده، و عده‌ای را زنده در محلی به نام تاسار به رودخانه انداختند. سرانجام ملا هدایت به دستور همدمیگ دستگیر و به همراه تعدادی از مریدان و معتقدانش در شهر دهدشت سوار بر گاو گردانیده شد و پس از این تحقیر، آنان را به طرز فجیعی به قتل رساندند تا برای کسانی که چنین سوادهایی در سر داشتند درس عبرتی باشد (حسینی میرک، ۱۳۸۵: ۳۴۵-۳۴۷، روشنفکر، ۱۳۹۶: ۱۱۲-۱۰۹).

در دوران حکومت شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۵ ه.ق) قدرت از افشارها سلب شد و ناحیه پشتکوه کوه گیلویه (دهدشت) ارتباط مستحکمی با حکومت مرکزی ایجاد نمود. جاده اصفهان احیاء گردید و پل‌ها و کاروانسراهای زیادی بین راهها ایجاد شد و این خود اساسی برای توسعه و تکمیل بیشتر دهدشت به عنوان یک مرکز بازرگانی بود. هانس گابو به نقل از شرف الدین یزدی در ارتباط با دهدشت مقارن با حکومت شاه عباس اول می‌نویسد: این شهری است که بی‌نهایت زیبا و زنده است (گابو، ۱۳۷۷: ۱۵۳). حسینی در ریاض الفردوس از شهر دهدشت که خود بارها از نزدیک مشاهده نموده بود از آن به عنوان شهری معمور یاد می‌کند (حسینی میرک، ۱۳۸۵: ۱۴).

شکل‌گیری ایالت کوه گیلویه در بلادشاپور سابق، منجر به انتخاب دهدشت به عنوان مرکز ایالت گردید. برای اولین بار در زمان شاه طهماسب، دهدشت به عنوان مرکز یا کرسی ایالت کهگیلویه انتخاب گردید که به دلیل نزدیکی به خلیج فارس و اتصال به زاگرس مرکزی منطقه سوق‌الجیشی محسوب می‌شد (گابو، ۱۳۷۷: ۱۳۸). اما زمان شکل‌گیری اصلی شهر دهدشت بعد از واقعه امیر بوداق‌گرایی بود که توسط الله‌وردیخان در سال (۱۰۰۴ ه.ق) سرکوب شد و همدم سلطان را بجای لارچین‌بیگ انتصاب نمود. دکتر روشنفکر معتقد است آثار و ابنیه به جا مانده از این شهر سبک معماری دوره صفویه است که پس از خرابی شهر جومه بسط و توسعه یافته است (روشنفکر، ۱۳۹۶: ۵۳). با توجه به اینکه الله‌وردیخان بعد از صلح، قلعه دژ کوه کرایبی را بنابر مصلحت خراب کرد، صدمات زیادی به شهر جومه که امیر نشین قبیله کرایبی بود وارد نمودند.

با توجه به اینکه شهر مال میر (ایذه) که حاکم آن لارچین‌بیگ بود، از منطقه بلادشاپور دور بوده است، اداره و کنترل آن مشکل به نظر می‌رسید و همچنین سرپیچی‌های ایلات و طوایف در آن مشاهده می‌شد؛ از آن رو الله‌وردیخان تصمیم گرفت دارالحکومت کوه گیلویه را از ایذه به منطقه بلادشاپور انتقال دهد. با وجود اینکه شهرهای باستانی که قبلاً کرسی یا پایتخت خود را از دست دادند یک حالت بالقوه برای بدست آوردن هویت و مرکزیت دوباره خود دارند، اما الله‌وردیخان از این اولویت شهر جومه چشم‌پوشی نمود و قریه دهدشت را به عنوان کرسی بلادشاپور انتخاب نمود تا هم از نزدیک اداره و کنترل این شهرستان آسان باشد و هم از منطقه آشوب یعنی هسته مرکزی ایل سرکش‌گرایی (شهر جومه) دور باشد و از این رو شهر باستانی جومه اقبال دوباره پایتخت شدن بلادشاپور را از دست داده بود.

امیر بوداق‌گرایی در قلعه دژ کوه مستقر شده و این قلعه را متون مذکور تسخیر ناپذیر توصیف کردند. این قلعه یکی از استحکامات ایل‌گرایی و در سواد شهر جومه است و متون نشان می‌دهد که این قلعه توسط الله‌وردیخان با جنگ تسخیر



نشده است و امیر بوداق در میدان نبرد از برتری و ناحیه قدرت در مذاکره صلح شرکت نمود که در نتیجه صلح لاجین بیگ عزل گردیده و بجای ایشان همدم بیگ ابقاء گردیده و امیر بوداق گُرایبی مورد عفو واقع شد. اما تعدادی که در جنگ علیه دولت مقصر شناخته شدند، کوچ اجباری شامل آنها شد و در کتاب ریاض الفردوس تایید شد که بنا بر مصلحت بروج و جدار این قلعه کوهستانی تخریب گردیده است، که بعد از مذاکره و صلح، اللهوردیخان قلعه دژکوه گُرایبی را تخریب نمودند و دیگر صلاح ندانسته شهر جومه مرکز بلادشاپور باشد و شهر کنونی دهدشت برای مرکز بلادشاپور نظم و نسق داده شد.

پایتخت ابداعی اللهوردیخان (دهدشت) برای ابقای نقشهای جدید، بجای پایتخت قدیم بلادشاپور (شهر جومه) به منظور مسائل امنیتی و موقعیت استراتژیک و دور بودن از هسته (مرکز) ایل گُرایبی و کاهش نفوذ کلاتران آن ایل در مدیریت شهرستان بلادشاپور بود. علاوه بر این انتقال پایتخت از مالمیر (مال امیر) می توانست انگیزه های متفاوتی داشته باشد؛ انگیزه های سیاسی و روابط بین استانها (اصفهان، فارس، خوزستان، بوشهر = ساحل دریا)، دسترسی به موقعیت گلوگاهی شاهراهها و دریا، انگیزه اقتصادی، توزیع متقارن جمعیت و انگیزه امنیتی از مهمترین این موارد بودند که قابلیت جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیکی برای حکومت مرکزی را داشتند.

- وجود مرکزیت در شهرستان به عنوان منطقه ای که نماینده قدرت سیاسی یک دولت در آن تمرکز یافته است، برای گسترش سازه های سیاسی، خود ابزارهایی نیاز دارد. یکی از این ابزارها، شبکه ارتباطی کاملاً توسعه یافته است. یعنی هسته سیاسی، تنها زمانی از قدرت نفوذ خود برخوردار است که از طریق ارتباطات کافی قادر به ارائه خدمات لازم باشد. در شبکه سکونتگاهی شهرستان نیز در سایه برخورداری از یک شبکه ارتباطی و مواصلاتی پیشرفته به مرکز شهرستان، قدرت کنترل و اقتدار آن را درون سازمان سیاسی فضا و شبکه شهری شهرستان کاهش می یابد (احمدی پور و همکاران، ۱۳۸۸: ۱۳۲) شهر دهدشت طوری انتخاب شد که کمترین فاصله را با شهرها و قریه های تابعه خود مانند شهرهای جومه، بنیان، سردو، زیز، چرام، آرند، نانجر، رودگرم، فروزک و بهبهان را داشت است و قابلیت گلوگاه ارتباطی و مواصلاتی داخل شهرستانی را داشت.

- مراکز (پایتختها) شهرستانی بنا به موقعیت اقتصادی خود و برقراری ارتباط تجاری در دوران قدیم در مسیر شاهراهها و راه های بین المللی مکان یابی می شدند و با بهره گیری از ظرفیت های خود، سعی در توسعه مناسبات بازرگانی، سیاسی و فرهنگی و نیز دیگر روابط خود را تا حد امکان، با شمار زیادی از شهرهای بزرگ و کوچک و دور داشتند (مجتهد زاده، ۱۳۸۱: ۵۵). قابلیت گلوگاه های ارتباطی علاوه بر کاهش هزینه های ارتباطی و تجاری، موجب وابستگی بیشتر دیگر کشورها به این راه های ارتباطی و گرفتن امتیازاتی از این موقعیت و در نتیجه خارج شدن کشور از انزوای ژئوپلیتیکی می شود (متقی دستنایی و همکاران، ۱۳۹۳: ۱۴۲). ارزش استراتژیکی دهدشت بیشتر به خاطر موقعیت دروازه های ارتباطی آن با استانهای خوزستان (اهواز)، اصفهان و فارس (شیراز) و بنادر خلیج فارس مانند ماهشهر، آبادان، بوشهر، گناوه، دیلم و بندرعباس بود. بنابراین شهر دهدشت قابلیت گلوگاه ارتباطی خارج از شهرستانی را داشت.





دهدشت تا اواسط حکومت قاجاریه مرکزیت داشت و از جمله مراکز بازرگانی بشمار می آمد؛ کاروانهای بازرگانی از خلیج فارس به آنجا می آمدند و بسوی شیراز و اصفهان می رفتند و حسن فسایی در دوره قاجار این مطلب را تایید می کند. ناحیه دهدشت را در قدیم بلادشاپور می گفتند و چون الوار کهگیلویه توابع بلادشاپور را در میان خود تقسیم نمودند، چند قریه را باقی گذاشتند و اکنون آنها را ناحین «دهدشت» گویند. میانه شمال و مشرق بلده بهبهان، درازای آن از دزک تا سرمور سه فرسخ بیشتر و پهنای آن از آزادگان تا قریه بوا دو فرسخ است. هوای این ناحیه مانند داراب و کازرون است. نخل و نارنج را بخوبی پروراند و چند درخت نخل کهنه باقی مانده است. و صحرای دهدشت آکنده از درخت کنار است. کشت و زرع این ناحیه دیمی است و قصبه آن را نیز دهدشت گویند. هشت فرسخ از بهبهان دور است. نزدیک به دو هزار درب خانه دارد، چون تمام اهالی دهدشت را از گچ و سنگ ساخته اند تمام خانه های آن ایستاده است. آب خوردن تمام اهالی دهدشت از گاو چاه، مشهور به دلاور است و تا کنون آن گاو چاه باقی است و آبی شیرین و گوارا دارد و آب چاه خانه ها تلخ و شور و ناگوار است. در قصبه دهدشت مانند دیگر شهرهای بزرگ، مسجد جامع و چندین حمام بزرگ و کوچک و بازارها و کاروانسراهای مرغوب تاجر نشین بوده و تا کنون خالی از اهل باقی است و بیشتر عماراتش محتاج تعمیر نیست. در جانب مشرقی آن مدرسه وسیعی بود و اکنون حجراتش خراب است. برای آنکه این قضیه در میانه شهر شیراز و اصفهان و شوشتر افتاده و قرب جوار به دریای فارس دارد. کاروان متاع هندوستان و فرنگستان را وارد دهدشت کرده برای تجارت حمل به اطراف می نمودند. دوری دهدشت از شیراز چهل و پنج فرسخ، از اصفهان نزدیک به پنجاه فرسخ، از شوشتر نزدیک به پنجاه فرسخ و از بندر دیلم هیجده فرسخ است. در زمان آشفتگی سلسله سلاطین زندیه الوار چهار بنیچه کهگیلویه، این قصبه معمور را غارت کرده و اهالی آن را متفرق نمودند و برای آنکه در شهرها معامله و داد و ستد داشتند هر کس به مناسبتی در شهری قرار گرفت و در کمتر شهری جماعتی از تجار دهدشت متوطن نباشند. چنانکه ذکر طایفه ای از آنها در ذیل محله سر باغ شیراز گذشت. در سال هزار و دویست و هشتاد و یک (۱۲۸۱) که ایالت کهگیلویه به نواب اشرف والا، احتشام الدوله، سلطان اویس میرزای قاجار قرار گرفت، در تمام قصبه دهدشت ساکن داری ... نبود و از اهتمام نواب معزی الیه تا سال هزار و دویست و نود و هشت (۱۲۹۸) باز بصورت آبادی شکل گرفت و بعد از آن خبری نیست» (حسینی فسایی، ۱۳۹۲: ۲۷۴).

همیشه از باستان تا کنون پایتختها و مراکز ایالات در مناطقی که پایگاه قومی برجسته ای وجود داشت مکان یابی می شدند تا در موقع هجوم دشمنان قدرت لازم برای دفاع از آن شهر وجود داشته باشد. دولت صفوی به علت اینکه پایگاه قومی در کوه گیلویه نداشت، شهر دهدشت را جهت کرسی کوه گیلویه انتخاب نمود و تجار، کسبه و دیگر مشاغل و افراد را بصورت مهاجر پذیرفت و آن شهر قابلیت پوشش گروه قومی اکثریت را داشت و دارای بیشترین ترکیب قومی بوده و پایگاه قوم خاصی نبود. بنابراین نفوذ سیاستمداران صفوی در آن شهر زیاد بود و در عوض مردم در برابر دفاع از شهر سست و بی اراده بودند و توسط طوایف لر غارت و خالی از سکنه شد.

**نتیجه گیری**



حضور قبایل قزلباشان در به قدرت رسیدن صفویان باعث نفوذ آنها در دولت صفوی شد، قزلباشان افشار یکی از این طوایف بودند با استفاده از قدرت خود در دربار حاکمیت ولایت کوه گیلویه را به عهده گرفتند. از میان پادشاهان صفوی شاه اسماعیل و شاه عباس به نفوذ و خودسری، دهن کجی، تحقیر حاکم و حتی پادشاه صفوی و تضاد آنها با ایرانیان پی- بردند. بنابراین پادشاهان مذکور درصدد کاهش نفوذ آنها در دولت و حکومت بودند. شاه اسماعیل تاحدی قدرت نفوذ قزلباشان را در دربار و حکومت کاهش داد. اما شاه عباس دست آنها را از پُست‌های کلیدی لشکری و کشوری کوتاه کرد و «ولایات ممالک» را به «املاک خاصه» تبدیل نمود. ایشان غلامان گرجی، قرقیزی و ارامنه را جایگزین قزلباشان کرد و حتی مسئولیت ایلات قزلباش را به غلامان واگذار می‌نمود؛ نمونه بارز آن الله‌وردیخان گرجی بود که افشارهای کوه گیلویه را سرکوب و به سایر نقاط کشور از جمله به خراسان (ایورد) و آذربایجان (ارومیه) کوچ داد. به گفته مینورسکی قزلباشان میراثی در ایران نداشتند؛ آنها و ایرانیان مانند آب و روغن با هم نمی‌آمیختند و چون ترکان افشار از طرف دولت صفوی متصدی اداره امور کوه گیلویه شدند و مردم کوه گیلویه در حافظه تاریخی خود تصویر ناخوشایندی از آنها داشتند. در عین حال، الله‌وردیخان پس سرکوب و تبعید افشارها و ضمیمه کردن ایالت کوه گیلویه به فارس، لاچین بیگ را نایب خود در کوه گیلویه قرار دارد. لاچین بیگ در کوه گیلویه اعمال و رفتاری شبیه قزلباشان داشت که باعث شورش امیر بوداق گُرایی در کوه گیلویه شد. پس از سرکوب شورش، الله‌وردیخان لاچین را از حکومت «مال امیر» (ایده) که سابقه مرکزیت حکومت اتابکان لر را داشت و دارالحکومه کهگیلویه بود، عزل کرد و بجای ایشان همدم بیگ را انتصاب نمود و دارالحکومه را شهر دهدشت قرار داد. ایشان اولین حاکم دارالحکومه بیگلربیگی کوه گیلویه در دوران شاه عباس اول بود و بنا بر این دهدشت هم مرکز بیگلربیگی کوه گیلویه و هم مرکز بلادشاپور شد و شانس پایتختی دوباره را از شهر جومه گرفت.

پایتخت ابداعی الله‌وردیخان (دهدشت) برای ابقای نقش‌های جدید، بجای پایتخت قدیم (شهر جومه) به منظور مسائل امنیتی و موقعیت استراتژیک و دور بودن از هسته (مرکز) ایل گُرایی و کاهش نفوذ کلانتران آن ایل در مدیریت شهرستان بلادشاپور بود. علاوه بر این انتقال پایتخت از مال میر (مال امیر) می‌توانست انگیزه‌های متفاوتی داشته باشد؛ انگیزه‌های سیاسی و روابط بین استانها (اصفهان، فارس، خوزستان، بوشهر= ساحل دریا)، دسترسی به موقعیت گلوگاهی شاه‌راهها و دریا (قابلیت گلوگاه ارتباطی و مواصلاتی داخل شهرستانی و قابلیت گلوگاه ارتباطی خارج از شهرستانی)، انگیزه اقتصادی، توزیع متقارن جمعیت و انگیزه امنیتی از مهمترین این موارد بودند که قابلیت جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیکی برای حکومت مرکزی را داشتند.

### منابع کتاب

استر آبادی، میرزا مهدی خان (۱۳۷۸)، جهانگشای نادری، تصحیح میترا مهرآبادی، چاپ اول، تهران، دنیای کتاب.  
استرآبادی، میرزا مهدی خان (۱۳۴۱)، جهان گشای نادری، به اهتمام عبدالله انوار، تهران سلسه انتشارات انجمن آثار ملی.



افواشته‌ای نظری، محمود بن هدایت الله (۱۳۷۳)، نقاوه الاثار فی ذکر الاخبار، به اهتمام احسان اشراقی، چاپ دوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

امام شوشتری، محمدعلی، (۱۳۳۱)، تاریخ و جغرافیای خوزستان، تهران، انتشارات امیر کبیر پیگولوسکایا، نینا (۲۳۸۷) شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت الله رضا، تهران انتشارات علمی و فرهنگی.

ترکمان اسکندر بیگ (۱۳۱۷)، ذیل تاریخ عالم آرای عباسی/ج ۲، تصحیح سهیل خوانساری، تهران، کتاب فروشی اسلامیة.

ترکمان، اسکندر بیگ (۱۳۵۰)، عالم آرای عباسی، تهران، انتشارات امیر کبیر.

حسینی استرآبادی، حسین بن مرتضی (۱۳۶۴) تاریخ سلطانی (از شیخ صفی تا شاه صفی)، به کوشش احسان اشراقی، تهران انتشارات علمی.

حسینی جزایری، سید عبدالله ابن سید نورالدین، ۱۳۷۸، تذکره الملوک، به کوشش دبیر سیاقی، با تعلیقات مینورسکی، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، امیر کبیر.

حسینی فسائی، حاج میرزا حسن، ۱۳۹۲، فارسنامه ناصری/ج ۲، تصحیح و تحشیه: منصور رستگارفسائی، چاپ پنجم، تهران مؤسسه انتشارات امیر کبیر.

حسینی فسایی، حاج میرزا حسن، ۱۳۸۲، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، جلد دوم، تهران، چاپ دوم، تهران مؤسسه انتشارات امیر کبیر.

حسینی، محمد میرک، ۱۳۵۸، ریاض الفردوس، به کوشش ایرج افشار، فرشته صرافان، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، شماره کتاب شناسی ملی ۱۳۸۳۵-۸۵ م.

راجر سیوری، ۱۳۹۳، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، انتشارات سحر، چاپ بیست و سوم.

رجبی بهشت آباد، رحمان، ۱۳۹۷، ایل باستانی دینار گرای (از پارسوماش و انشان تا احشام گرای)، تهران، نشر قو.

روشنفکر، محمد مهدی، ۱۳۹۶، کوه گیلویه در عصر صفوی، تهران، نشر مورخان، چاپ اول.

روملو، حسن بیگ، ۱۳۷۵، احسن التواریخ، به کوشش عبدالحسن نوایی، تهران، انتشارات بابک.

روملو، حسن بیگ، ۱۳۷۴، احسن التواریخ، به سعی و تصحیح چارلس نارمن سیدن، تهران، انتشارات کتابخانه شمس.

رهبرن، کلاوس مشائیل، ۲۵۳۷، نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

سومر، فاروق، ۱۳۷۱، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، ترجمه احسان اشراقی، تهران، نشر گستره.

شاملو، ولی قلی بن داوود قلی، ۱۳۷۱، قصص الخاقانی، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.





شیرازی، عبدی بیگ، ۱۳۶۹، تکلمه الاخبار (تاریخ صفویه از آغاز تا سال ۹۸۷ ه.ق)، تصحیح و تعلیقات عبدالحسین نوایی، تهران، نشر نی.

غفاری، قاضی احمد، ۱۴۰۴، تاریخ نگارستان، تصحیح مدرسی گیلانی، انتشارات حافظ.

فریدون نژاد، محمد صادق (۱۳۹۰)، ایراهستان در گذر تاریخ، چاپ اول، شیراز، ایلاف.

فلسفی، نصرالله، ۱۳۶۴، زندگانی شاه عباس اول، تهران، انتشارات علمی.

قمی، قاضی احمد، ۱۳۵۹، خلاصه التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، دو جلد، تهران انتشارات دانشگاه تهران.

مجتهد زاده، پیروز (۱۳۸۱) جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، تهران، انتشارات سمت.

مجیدی گزایی، نور محمد، ۱۳۷۱، تاریخ و جغرافیای کهگیلویه و بویراحمد، تهران، انتشارات علمی، چاپ اول.

منجم، ملا جلال‌الدین، ۱۳۶۶، تاریخ عباسی (روزنامه ملا جلال)، به کوشش سیف الله وحیدنیا، تهران، انتشارات وحید.

منشی، اسکندر بیگ، ۱۳۷۷، تاریخ عالم آرای عباسی. تصحیح محمداسماعیل رضوانی، سه جلد چ / اول، تهران، دنیای کتاب.

میرحیدر، دره، ۱۳۸۱، مبانی جغرافیای سیاسی، چاپ اول، تهران، انتشارات سمت.

واله اصفهانی، محمدیوسف، ۱۳۷۲، خلدبرین (ایران در روزگار صفویان) به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشاریزدی.

هاینس گاوبه، ۱۳۷۷، ارجان و کهگیلویه از فتح عرب تا پایان دوره صفوی، ترجمه سعید فرهودی، تصحیح و تحشیه و تنظیم فهارست، احمد - اقتداری، چاپ دوم، تهران سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

هدایت، رضاقلی خان (۱۳۳۹)، ملحقات تاریخ روضه الصفای ناصری، جلد ۸، تهران کتاب فروشی های مرکزی، خیام پیروز.

هدایت، صادق، ۱۳۴۲، زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر پاپکان، تهران: امیر کبیر.

رجبی بهشت آباد، رحمان، ۱۳۹۷، ایل باستانی دینار گزایی (از پارسوماش و انشان تا احشام گزایی)، چاپ اول، تهران، نشر قو.

معین، محمد، ۱۳۸۴، فرهنگ فارسی (یک جلد کامل)، چاپ سوم، تهران، انتشارات ساحل.

منشی، اسکندر بیگ، ۱۳۷۷، تاریخ عالم آرای عباسی. تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، سه جلد، چاپ اول، تهران، دنیای کتاب.

مویر، ریچارد، ۱۳۷۹، درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی، ترجمه دره میرحیدر و یحیی صفوی، چاپ اول، تهران، سازمان جغرافیایی.

میرحیدر، دره، ۱۳۸۱، مبانی جغرافیای سیاسی، چاپ اول، تهران، انتشارات سمت.

نطنزی، معین الدین، ۱۳۸۳، منتخب التواریخ، تصحیح پروین اصطخری، تهران: انتشارات اساطیر.



هاینس گابو، ۱۳۷۷، ارجان و کهگیلویه از فتح عرب تا پایان دوره صفوی، ترجمه سعید فرهودی، تصحیح و تحشیه و تنظیم فهراست، احمد - اقتداری، چاپ دوم، تهران سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

#### مقالات

احمدی پور، زهرا، حافظ نیا، محمد رضا و علی ولی قلی زاده، «تیین عوامل موثر در مکان گزینی پایتخت ها در ایران باستان با اشاره به تاثیر آن تکوین هویت ایرانی» فصلنامه مطالعات ملی، سال ۱۰، شماره ۳، تهران، ۱۳۸۸، صص ۳-۲۵. سیاقی نظام، تاریخ فتوحات همایونی، مجله بررسی های تاریخی، شماره ۲، ۱، سال ششم، فروردین، اردیبهشت، ۱۳۵۲، صص ۲۰-۲۱.

متقی دستنایی، افشین، لطفی، حیدر، صادقی موسی، ابعاد جغرافیای سیاسی مکانیابی و انتقال پایتخت در ایران، فصلنامه برنامه ریزی منطقه، سال چهارم، شماره ۱۶، ۱۳۹۳، صص ۱۴۸-۱۳۷. رجبی بهشت آباد، رحمان، ۱۳۹۸، « بررسی نام شهر جومه (بلادشاپور) از ساسانیان تا اوایل صفویه» سومین کنفرانس بین المللی خوارزمی تاریخ، فرهنگ و زبان، شیراز - کشور ایران، ۱۳۹۸، ۲۸ مهرماه، صص ۱-۱۸ (تائید و در حال انتشار).



## The change in the site of Belad Shapour from Joomeh to Dehdasht in the Safavids

**Rahman Rajabi beheshtabad**

Department of Nursing, Dehdasht Imam Khomeini Hospital, Yasouj  
University of Medical Sciences, Yasouj, Iran. Rajabi.rahman@yahoo.com

### **Abstract**

Joomeh , founed by Shapour the first of Sasanids, has benn mentioned before. It was the center of Belad Shapour from that time through Deylamyan, Saljuks, Atabak Lor, Mozafarids, Timurids untill Safavids. The purpose of this article is to find answers to the question when a change in the site of Belad Shapour from Joomeh to Dehdasht in the Safavids took place. In this study some texts, books, articles, and websites have been used. The results show that in the era of Shah Abbas the first, the Qizilbash (rulers of Kohgiluyeh) beside common people took part in some riots against the Safavids. Thus Allah Verdikhan in command of Shah Abbas after suppressing the riot, added Kohgiluyeh to Fars and replaced the base of Biglarbeigi Kohgiluyeh in Izeh (Malmir) with Dehdasht in ۱۰۰۴ untill ۱۰۰۵ A.D. Thus Joomeh missed the capital city of Belad Shapour and Dehdasht became that center and Biglarbeigi too.

**words:** Joomeh, Belad Shapour, Dehdasht, Izeh, Safavids.